

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān-i Muṣavvar (۴۹۴), Tihṙan-i musavvar (494)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166724>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تور ان مصور

شماره ۶ ريال

جمعه دهم بهمن ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۹۴

خطر قاچاقچيان



تور ان مصور ... (صفحه ۳ را بخوانند)

روز امتحان رسیده

شما اگر بجای دکتر مصدق بودید چه میکردید؟
روسها که قرون و اعصارها با انگلیسها رقابت داشتند حال دم از همکاری میزنند، بجای آنکه طلاهای ما را بدهند، حاجات اولیه ما را مثل تندو قماش و دارو و آهن بدهند و قرار اقساط بگذارند که ما از محاصره اقتصادی بیرون آییم، چوب هم لای چرخ می گذارند، امریکایی ها که پول در دامن کرده، مثل کشاورزی که دانه می افشاند بتمام دنیا قرض میدهند و بلاعوض کمک مینمایند، عوض آنکه فرصت را غنیمت شمرده دلها را بدست آورند، بهزار اسم باها کمک کنند، توقع دارند که چیزی هم دستی گیرند، خود انگلیس ها هم ابرو گره کرده و بدان را زیر پا گذاشته و بحسبیت یک کپانی، مناسبات چند زن خود را با ملتی نادیده گرفته نخواستند بهمند که آیا حق با ملت ایران است یا چند نفر سهم دار یک کپانی.

یکی میگوید: باید وارد بلوک ملل غربی شوید، باروسها اعلان جنگ دهید تا ما کمک کنیم، یکی میگوید کمونیست شوید، داخل بهشت صلح شده بشت برده آهنین قرار گیرید تا از مازحمت نه بینید، یکی میگوید بهر دوی آنها جواب رد دهید، هر دو را برنجایید، از مملکت خود بیرون کنید، نفت را هم بیا بدهید، گرسنه و غریبان بانان خشک بسازید، ما دوست غمخوار شما هستیم.

در داخله کشور هم هر دسته و جمعیتی تجهیز کرده و جز اغراض و امیال خود چیزی نمی بینند، جز پیشرفت وجهه و سیاست خود چیزی نمی فهمد، تمام مسائل اساسی را نادیده گرفته فقط طلب آن چیزی است که خود می خواهد، هر دسته معو و فنای رقیب خود را تقاضا دارد و تثبیت منافع خود را خواهان است.

اکثریت نزدیک با اتفاق مردم از هتد فقر و مسکنت، نه تنها قادر به پرداخت مالیات گزاف نیستند، بلکه چرخ زندگی شخصی خود را هم نمی توانند بگردانند، اغنیا و متمولین هم حاضر نیستند چیزی بجز راه عمومی کمک کنند. حالا مصدق رفت، شما نخست وزیر و زمامدار شدید چه می کنید.

مگر مصدق کودتا کرده؟... مردم را در مقابل عمل واقع شده قرار داده؟... او برنامه نی داشت عرضه کرد، با مخالفین روبه خود مبارزه کرد، روی نظریه و فکری که داشت تبلیغ و پروپاگاندا کرد، بهامه حالی نمود که ساختن با هیچ یک از دول بزرگ و مخاصمه با هر دسته دیگر برای مملکت ضعیف و ملت کوچک ما مضر است و ما باید در عین کوچکی و ضعف استقلال خود را حفظ کرده اطرافیان خود را مطمئن سازیم که مرکز تحریک دیگران نخواهیم شد، و پایگاه حمله باین و آن نخواهیم بود (در صورت احساس حسن نیت و اعتماد بعدم تعرض طرف) و بعد هم برای آن که خرابی ها را آباد و اصلاحاتی در زندگی داخلی خود بکنیم پول لازم داریم، و باید از مهر در آمد نفت که ثروت ملی ما است بچنگ آوریم.

ملت ایران نظر مصدق را پسندید، از او حمایت و یاری کرد، روی کار آمد، مشکلات یکی بعد از دیگری بوجود آمد، مردانه ایستاد و مقاومت کرد. اکنون بشماریم چه خطائی کرده است، با کدام اجنبی ساخته؟ از کی پول گرفته؟ چه حقی را ندانسته و تفهمیده برای دیگران تصدیق نموده؟ چه میبایستی بکنند که نکرده؟ چه پیشنهاد خوبی باو کرده اند قبول نموده؟ که باو ایراد داشته باشیم.

بالای کود نشستن و گفتن که لنگش کن فایده ندارد، روی کلیات بحث کردن مضر نیست، مورد بهورد و کلمه بکلمه صحبت کنیم، شاید واقع کاری و خطائی و خلائی شده باشد که ماندنیم، حتی ممکن است خیال کنیم امروز مصدق کنار رفت ما باید بگردیم چه کنیم. یک بر نامه می برای نخست وزیر خیالی آینده طرح نماییم. آیا حاضریم از ملی شدن نفت صرف نظر کنیم؟ آیا ملی شدن را قبول کنیم ولی از دامنه ۹ ماده پایرون بگذاریم؟ آیا خود را در دامن امریکا بندازیم و بآبنده یک جنگ جهانی فکر نکنیم که ملت ما آماج چه هف ها خواهد بود؟ آیا مردم حاضرند که با روسها سازیم و یک طرفه بشویم؟

آیا آن کسی که نخست وزیر میشود، تنها از عهده توقعات اطرافیان خود برمی آید؟ و یا اگر باین توقعات ترتیب اثر داد دیگر وجهه و اعتباری برای او باقی می ماند؟
امروز روزی نیست که کار های رئیس دولت خوب و بدش مربوط به خودش باشد، در زندگی هر فرد تأثیر دارد و نمی توان رضا داد که با سر نوشت ملتی بازی شود، کابینه مصدق مثل دولت های سابق نیست که این برود و آن بیاید و با بروی یار برنخورد، رفتن مصدق یعنی شکست عقیده و نر تصدق، آیا در مملکت و بین رجال ما کسی هست که داعیه نخست وزیری داشته باشد، و اگر دارد نظریه و تز و عقیده سیاسی و اقتصادی داشته باشد که اعلام کند و اشخاصی بدور خود جمع کند؟ اگر هست چرا بیدار نمی آید؟

اگر مصدق بروه دیگری بیاید که هه بین کارها را بکند، خودش چه عیبی دارد؟ بقیه در صفحه ۲۳



ذره زیر ذره بین

تلگراف شاه به آیزنهاور

بطوریکه در محافل وابسته بدربار شایع است پس از مامداری ژنرال آیزنهاور و همسده دار شدن امور ریاست جمهوری، از طرف اعلیحضرت همایونی تلگراف تبریکی بعنوان رئیس جمهوری جدید آمریکا مخابره شده است.

در این تلگراف، شاه ایران زمامداری ژنرال آیزنهاور را تبریک گفت و ابراز امیدواری کرد که رئیس جمهوری جدید آمریکا در خدمتگذاری بملت آمریکا و دنیای آزاد توفیق یابد. ژنرال آیزنهاور در پاسخ این تلگراف از احساسات و حسن ظن اعلیحضرت همایونی سپاسگذاری کرده است.

تپیه طرح، برای خلع بد از شیلات

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد که پس از قرائت نامه سادچیکف سفیر کبیر شوروی در ایران مبنی بر تعدید قرارداد شیلات در کمیسیون خارجه، در کربهورهای مجلس صحبت از این بیان آمد که عده می از نمایندگان مجلس طرحی را تهیه کرده و ولت درامکلف بخلع بد از شیلات سازند. از روز چهارشنبه چند نفر از نمایندگان که خود را پیش از دیگران در امر شیلات علاقمند نشان میدهند، از سایر نمایندگان خواسته اند در صورتیکه اطلاعاتی از شیلات دارند در اختیار آنان بگذارند این چند نفر میخواهند پس از کسب اطلاعات لازم طرح «خلع بد» را تهیه کنند و پس از کامل کردن امضای آن پس از نطق قبل از دستور در هفته آینده طرح مزبور را تقدیم مجلس نمایند.

انگلیس ها و نفتکش «میرلا»

یک خبر خصوصی حاکیست که نفتکش «میرلا» بدون آنکه در خلیج فارس و دریای عمان بماتی برخورد کند، بسوی محل نال معلومی در حرکت است. روزنامه «ایل سکوللو دیتالیا» در این باره مینویسد: دولت انگلیس بهبوجه قادر نیست که اقدام بتوقیف نفتکش میرلا در دریاهای آزاد بکند. این روزنامه ضمناً مینویسد چنانی «سوبور» قراردادی برای خرید دو میلیون تن نفت خام و مقادیری نفت تصفیه شده با دولت ایران بسته است و مبلغ هفتاد هزار لیره استرلینگ بعنوان تضمین برای حمل نخستین پارتی نفت بیابانگ ملی ایران بودیه داده است.

آیت الله کاشانی و شیلات

آیت الله کاشانی، روز چهارشنبه در منزل خود بمده می از خبر نکاران خارجی گفت: مصالح مملکت را ما فوق همه چیز باید داشت، هم اکنون مقتضایاتی وجود دارد که ایجاب میکند من با نخست وزیر ملاقات کرده و اعلامیه دیش را صادر کنم. درباره این مقتضیات، اطلاعاتی دارم که فلا انتشار آنها قدور نیست. آیت الله کاشانی، بطور نمونه مسئله شیلات را یاد آورد و اظهار داشت: دیروز نماینده سیاسی شوروی تقاضای تعدید قرارداد شیلات را کرد، اینک دولت ایران با مشکل جدیدی مواجه شده و در برابر یک خطر مشترک، مصلحت مملکت ایجاب میکند که همه جبهه های داخلی متحد شده و دست از اختلاف نظرها بردارند.

شورش در جزیره «خارک»

یک مقام مطلع بخبر نگار ما اظهار داشت که در آغاز هفته پیش، بین عده می از زندانیان سیاسی در جزیره خارک، اختلافاتی روی داد که منجر بزود خورد شدیدی بین آنان گردید این خبر ضمناً حاکیست که برانز این زدو خورد چند تن بشدت زخمی شده اند، ولی کسی از آنان کشته نشده است. گفته میشود این حادثه بر اثر نزاعی بود که نخست بن دو نفر در گرفت و سپس عده می بطرفداری آندو وارد معرکه شدند و کار بزود خورد کشید و در صورتیکه مأمورین در اینکار دخالت نمیکردند ممکن بود چند تن کشته شوند.

روی جلد

مردمی زحمت کش بجای آنکه نان حلال بخورند مشغول قاچاق و دزدی هستند. جمعیت این مملکت کم است و از مالیاتی که بدست می آید مخارج تأمین نمی گردد، چه رسد که قسمتی از این درآمد حایف و میل شود. در سواحل خلیج آنجا که امواج کوه بیکر دریا بر آستانه کشور بافر و شکوه دار پوش کبیر بوسه میزند دزدان دریایی بحمل قاچاق مشغولند و ثروت بیکران این مملکت را بخارج برده منوعات را وارد میکنند. تمام مغازه های تهران از اسباب بازی و مشروبات خارجی و سایر منوعات پر است و در حالی که وطن پرستی اجازه مصرف آنها را نمیدهد مردم بامرزبانان همکاری نمی نمایند که ریشه ناسد کنده شود. (صفحه ۶ را بخوانید)

فعالیت یک جاسوس انگلیسی

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد، قریب یکماهست که مردی بنام «شولتر» در میان عشاير عراقی مشغول فعالیت است. شولتر یکی از مأمورین اینتلینجس سرویس در عراقست که در امور عشايري سابقه منندی دارد.

وی باتفاق یک انگلیسی دیگر که زبان فارسی و عربی و کردی را بخوبی میداند، عده ای از سران عشاير عراقی را ملاقات کرده و دستورهائی برای همکاری با محمدرشید که بتازگی وارد نواحی مرزی شده با آنها داده است. چند تن از افرادی که بتازگی از کرکوک بایران آمده اند اظهار میدارند که شولتر مشغول بخش اسلحه و دادن تعلیمات پارتیزانی بعشاير عراق میباشد.

افسران ملامصطفی در کردستان

بطوریکه از کردستان گزارش میرسد، در اواسط دیماه سه هزار سارق مسلح که یک قبضه اسلحه کبری شهربانی و یک کاروبیک تفنگ شکاری داشتند، در حوالی پاسگاه «جلویه» که نزدیکی قریه «نقده» است اموال چند کاروان را بسرقت بردند یکنفر از آنها در حین سرقت لباس افسری بتن داشت و خود را افسر ارتش معرفی میکرد، بیست روز بعد مأمورین ژاندارمری پاسگاه جلویه، موفق بدستگیری این سه نفر شدند، بقرار اطلاع شخصی که لباس افسری بتن داشت یکی از افسران حزب «کرمه» و از نزدیکان ملامصطفی پارلانی است و از کردهای تپه شوروی میباشد که اخیراً بایران آمده است در تحقیقات اولیه هر سه نفر اشراف کردند که تاکنون دهها بار مبادرت بسرقت نموده اند.

تقاضای عجیب

یک منبع مطلع خارجی بخبرنگار تهران مصور اظهار داشت که مقامات انگلیسی درم، بدولت ایتالیا مراجعه کرده و تقاضا نموده اند که دو صورت شکایت شرکت سابق از کپانی خریدار نفت ایران مقامات ایتالیایی، از شرکت سابق بشتیپانی کرده برفع این شرکت رأی دهند. روزنامه «ایل مساژرو» نیز از قول خبرنگار خود در لندن خبر میدهد که مقامات انگلیسی از سفیر لندن تقاضا کرده اند که دولت ایتالیا بهحاکم قضایی خود دستور دهد که برای حفظ برستیژ بریتانیا صاحب نفتکش میریلا را محاکمه کرده و محکوم سازند.

پیشنهادهای قطع رابطه با ایتالیا

یک خبر موثق حاکیست که در این هفته «ارد وانستارت» مشاور دیپلماتیک وزارت خارجه انگلیس و عضو مجلس اعیان آنکشور از اینکه یک نفتکش ایتالیایی محاصره دریایی بریتانیا را شکسته و نفت متعلق به شرکت نفت ایران و انگلیس «۱۱» را از ایران سرقت برده شدیداً بدولت انگلیس اعتراض کرده و تقاضای ایله بوزارت امور خارجه توصیه کرده است که بی درنگ یادداشت اعتراض آمیزی برای دولت ایتالیا ارسال دارد که بهحق اجازه داده نفت ایران بوسیله یک کپانی منفعت جوی ایتالیایی حمل شود. در صورتیکه دولت ایتالیا باین یادداشت پاسخ قانع کننده می نداد و مجدداً نفت ایران بوسیله نفتکش های ایتالیایی حمل شد، دولت انگلیس بی درنگ روابط بیلباسی خود را با آنکشور قطع کند.

منصور الملک و فرخ باز نشستند

بقرار اطلاع پس از انتشار لایحه قانونی بازنشستگی، عده می ازوزرا و ستاتورها و سفرای سابق قضای بازنشستگی کرده اند. از جمله منصور الملک نخست وزیر سابق و فرخ ناتور سابق یزادوزارت امور خارجه در خواست نموده اند که آنها را بازنشسته کنند.

ایران غرامت نخواهد داد

خبرنگار تهران مصور از قول یک منبع موثق اطلاع میدهد که علت مسکوت ماندن مذاکرات نفت در هفته پیش این بود که دکتر مصدق بسفیر کبیر امریکا اظهار داشت دولت ایران در صورتی حاضر است موضوع غرامت بحکایت بین المللی ارجاع شود که دولت انگلیس و شرکت سابق نیز کلیه دفاتر و اسناد و صورت حساب مربوط بسال ۱۹۰۷ تاکنون را در اختیار این مرجع بگذارد. بعلاوه باید معلوم شود که در سال ۱۹۰۷ که شرکت سابق بوجود آمد چقدر سرمایه داغت و اکنون که ۴۵ سال از آن تاریخ میگذرد و در این مدت میلیاردها استفاده برده و چندین شرکت دیگر بوجود آمده چقدر سرمایه دارد؟ گفته میشود، وقتی اظهارات نخست وزیر بوسیله هندیسن با اطلاع مقامات انگلیسی رسید مقامات مزبور اظهار داشته اند که با اینوضع علاوه بر آنکه دکتر مصدق بباغرامتی نخواهد داد، بلکه باید ما بمالیتی بعنوان غرامت بدولت ایران بپردازیم. بقیه در صفحه ۲۳

پشت پرده سیاست

ملاقات نخست وزیر با آیت الله کاشانی را همه بفال نیک گرفتند و امیدوارند باز هم در سایه اتحاد و اتفاق پیشرفت محسوسی در کارها بدید گردد، نتیجه این اقتران بزودی معلوم میگردد، اگر دفع نگرانی کاملاً نشده باشد بعد از این دوره صلح مسلح را طی خواهیم نمود. طرفین در زیر نقاب صلح تپه می کنند تا عندالفرصه حریف را از پای در آورند.

مذاکرات هندیسن با نخست وزیر قطع نشده، و اساساً مذاکرات اخیر لغت به بن بست نرسیده است. بقیه در صفحه ۲۳

چگونه مصدق و کاشانی با هم روبرو شدند

دکتر مصدق گفت: من نجاری هستم که با این تیشه میتوانم کار کنم
آیت الله کاشانی گفت: دوست کسیست که اشتباهات دوستش را
باو یاد آوری کند، تا بحال من هر چه گفته ام تذکر دوستانه
بوده و هیچگونه نظری نداشته ام

بوسه هائیکه بین مصدق و کاشانی ردوبدل شد، باردیگر رشته های الفت را بین آنان مستحکم ساخت



دکتر مصدق به دز آشوب رفت تا با آیت الله کاشانی ملاقات کند

طوس رئیس شهربانی صحبت شد، شمس قنات آبادی گفت: گویا برض آقای دکتر مصدق رسانده اند که انشا طوس چه فجایی در زمان تصدی اداره املاک در شمال مرتکب شده و چه چنایانی کرده است، دکتر مصدق پاسخ داد همانطور که گفتم؛ در مورد انتخاب اشخاص مشورت میشود، در انتخاب ایشان نیز با هدمی از افسران و امرای ارتش صحبت شده، و همگی او را افسری جدی و وظیفه شناس معرفی کرده اند، گفته شد معلوم نیست این فجایع در نظر برخی از مشاورین شما باشد، زیرا اغلب افسران ارشد ارتش هم نظیر این فجایع را کرده اند و تصور میرود آنها نمیتوانند بهتر از ملت و افکار عمومی قضاوت اینکارها را بکنند در این موقع مهندس رضوی دو باره رشته صحبت را بدست گرفت و گفت:

بعد از آن مبارزه می شروع شده و باینجا رسیده، اگر بخواهیم نتیجه برسد باید سعی کنیم اختلافات برطرف شود صحبت که باینجا رسید آیت الله کاشانی باحالت پر افروخته و بالحن جدی، در عین حال شوخی بمهندس رضوی گفت: بی سواد، اینها اختلاف نیست تذکر است، دوست خوب آنست که بدوست خود تذکر بدهد من نمیتوانم مثل بعضی اشخاص بگویم خاطر مبارک آسوده باشد من خود را عقید میدانم که در بعضی موارد بقیه در صحنه ۲۳

صحیح داشته باشد، ممکن است بدون عواد لغت هم زندگی کند.
در این موقع پس از یک سکوت عاقلانه دکتر مصدق شروع بصحبت کرد و گفت: من هم میخواهم اصلاحات بکنم، و وضع مردم را از این صورت خارج سازم، بایستی آقا توجه داشته باشند که با این وضع اصلاحات بیشتر از این میسر نیست، اصلاحات زمان میخواهد، ممکنست دو سال سه سال شایده سال زمان بخواهد تا ملتی موفق شود و رفورمی در وضع اداری و زندگی خود بدهد - راجع باختیارات هم لازم است بگویم که من نجاری هستم که با این تیشه میتوانم کار کنم راجع باتصاوات، با عده ای از اشخاص مطلع و وارد مشاوره میشود و اغلب اشخاصی که برای کارها انتخاب شده اند گفته اند که برای این سمتها مناسب و خوب هستند.

دکتر مصدق جواب داد لابد بجایی رسیده، اگر رسیده بود آقا همه ملت میفهمیدند که چه کاری انجام شده - آیت الله پس از لحظه ای مکث گفت: منظور ما از حکومت نهضت این نبود اشخاصیکه امتحان خود را سابقاً داده اند آنها را بیاوریم سر کار بگذاریم، بعد راجع بمرتیب انشا

دکتر مصدق و آیت الله کاشانی پس از آنکه با هم روبرو شدند یکدیگر را بوسیدند و بعد در کنار هم نشستند - سپس دکتر مصدق پرسید احوالتان چطور است؟ آیت الله کاشانی گفت روحاً و جسماً حالم خوب نیست.

بهدمهندس رضوی رشته سخن را بدست گرفت و از اوضاع مملکت و اثرات نهضت ملی و لزوم همکاری صمیمانه و دوستی بین سران نهضت ملی مخصوصاً آیت الله کاشانی و دکتر مصدق مطالبی بیان کرد، بعد آیت الله کاشانی گفت بخدای متعال قسم که من جز نداشتی و ندارم، من در تینی هستم که تمام هوی ها در من مرده و هیچ هوسی ندارم، راجع باختیارات هم نظرم همان است که گفتم، و این را برخلاف قانون اساسی دانسته و میدانم و تا آخر عمر هم در این عقیده با یادار خواهم بود، تذکرانی هم که تا بحال داده ام فقط از نظر هلاک است که بشاد دارم، و معتقدم دوست کسی است که اشتباهات دوستش را باو یاد آوری کند، منم چون علاقمند بشما هستم تا بحال هر چه گفته ام یاد آوری دوستانه بوده است، و هیچگونه نظری نداشته ام، آقا مردم وضعشان بد است، بایستی در بهبود وضع زندگی آنها کوشش کرد تا کسویستها نتوانند آنها را اجلب کنند، در مورد تصاوات اخیر هم نظرم اینست که باید ملاحظه انکار عمومی را کرد، بایستی اشخاصی را که سابقه بد دارند مصدر کارها نمود، در این موقع خطاب بدکتر مصدق گفت: من تا بحال هیچ توصیه ای برای ارجاع شغل بکسی، بشما نکرده ام، و هیچوقت هم توقع نداشته ام نزدیکان مرا در صورتیکه صلاحیت کاری را نداشته اند بآن کار بکارید، بعد آیت الله کاشانی گفت: شاید مسئله وقت حل نشود، ولی ملتی که در طول تاریخ توانسته است استقلال خود را حفظ کند، اگر حالیکه نقشه اقتصادی

قوز کرد. در این موقع از اندرون منزل کلبر کی برای او یک عبا آوردند، عبا را به روی دوشش انداخت و با عصایی که در دست داشت خبرنگاران را سرگرم میکرد. از گوشه در اطاق که باز و بسته میشد، خبرنگاران تشریفات مفصلی را که روی میز چیده بودند تماشا میکردند. همه ج-ور میوه و شیرینی روی میز دیده میشد کاشانی و مصدق در کنار هم نشسته بودند. ساعت هفت شمس قنات آبادی از اطاق بیرون آمد، یک ورق کاغذ خواست، در منزل کلبر کی کاغذ پیدا نشد. آقا شمس یک نفر را فرستاد که از عطاری سرگذر کاغذ بخرد، وقتی آقا شمس کاغذ را بداخل اطاق برد، خبرنگاران با هم میگفتند که حالا میخواهند حرفهای خود را روی کاغذ بیاورند.

اما بیست دقیقه بعد معلوم شد که مینوت نامه اولی را میخواهند «با کنویس» کنند، آقا شمس باز یک نفر را در سبیل کاغذ فرستاد.

ساعت هفت و نیم ملاقات مصدق و کاشانی خانه یافت، هیچکس بغير نگاران نگفت که این ملاقات بی پایان رسیده، ولی دو قهقهه طولانی بی دربی دکتر مصدق حاکی از این بود که حرفها تمام شده است بعد بکاسها اطلاع دادند که حالا برای گرفتن عکس می توانند وارد اطاق شوند کاشانی و مصدق، در نخستین بر خورد با هم روبوسی کردند، بعضی از عکاسها که نتوانسته بودند از این صحنه عکس بگیرند اصرار داشتند که این دو نفر یکبار دیگر صورت هم را بیوسند. مصدق لبخندی زده و در حالیکه دست در دست کاشانی انداخته بود گفت: «حالا میتوانی عکس بردارید» یکی از نمایندگان که در این جلسه حضور داشت جریان ملاقات رئیس دولت و رئیس مجلس را ایشطور برای خبرنگارها شرح داد:

ساعت چهار بعد از ظهر، اتومبیل سیاه رنگی در برابر منزل کلبر کی در دز آشوب ایستاد و رئیس مجلس و شمس قنات آبادی از آن پیاده شدند نیم ساعت بعد اتومبیل خاکستری رنگ حسین مکی نیز دکتر مصدق را به دز آشوب رساند. چندتن از نمایندگان دیگر از جمله دکتر معظی، مهندس رضوی، جلالی، میلانی، لریمان، خسرو قشقایی در این جریان حضور داشتند.

از ساعت چهار بعد از ظهر تا ساعت هفت و نیم عکاسها و خبرنگاران داخلی و خارجی در حیاط منزل کلبر کی از سرما میله زدند، بالاخره آنقدر قرونند کردند که نوکر کلبر کی برای آنها یک مشت هیوم آورد و روی آن نفت ریخته روشن کردند. روزنامه نویس ها وقتی نفت را دیدند برای صحبت مطلبی پیدا کردند. در خلال سه ساعت و نیم ملاقات کاشانی و مصدق، هیچکس جز شمس قنات آبادی از اطاق بیرون نیامد. رفت و آمد شمس هم برای این بود که اطمینان پیدا کند در بیرون خبری نیست. خارج منزل را چند سرنهنگ شهربانی و حکومت نظامی مراقبت میکردند این افسران در یک جیب دبل اتومبیل حامل مصدق آمده بودند.

مصدق وقتی برای ملاقات کاشانی میخواست وارد اطاق شود پالانو مشکی خود را از تن در آورد، کلاهش را هم به شاهدین پیشخدمت مخصوص خود داد. خبرنگاران اصرار داشتند کلاه و پالانوی نخست وزیر را بررسی و معاینه کنند. در جیب های پالانوی دکتر مصدق چیزی نبود، ولی در داخل کلاه او ببط خیلی قشنگی نوشته شده بود: «دکتر معمد مصدق» - خبرنگاران گفتند نخست وزیر از ترس اینکه کلاه خود را کم نکند، اسمش را داخل آن نوشته؛ شاهدین نوکر نخست وزیر هم پس از یک ساعت از شدت سرما

وقتی دکتر مصدق و آیت الله کاشانی با هم ملاقات کردند چند بار یکدیگر را بوسیدند. عکس های زیر دو صحنه از ملاقات آیت الله کاشانی و دکتر مصدق را نشان میدهد



مصداق همیشه اینطور بوده

چند قدم بعقب برگردیم

بفلم یکی

از رجال

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داد
نه هر که آینه سازد سگندری داد
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند رفت
نه هر که آری و آئین سروری داد
< حافظ >

آنها که سابقه آشنایی با دکتر مصداق ندارند از کارهای او در شکفت و تمجیبی باشند ولی اگر فراموشی را کنار بگذاریم و قدری به عقب برگردیم می بینیم این مرد عوض نشده است و در هر زمان با مشکلات مواجه بوده و نقش بزرگ سیاست عصر خود را بازی میکرده برای نمونه شمه از آنچه در خاطر نویسنده باقی است:

جنگ بین المللی اول تمام و در دریا و زمین انگلستان فاتح و پیروز شده بود، و از همه مهمتر روسیه که شاهه بشانه او جنگیده بود و حالا باید در در سر جدیدی باشد و رقابت آغاز کند و در تقسیم غنایم سهم بخواهد و زحمت بزرگی باشد مثل حرفهای زمان جنگ شکست خورده و مغلوب بود و شاید در چشم زمامداران

مصداق روز سوم نوروز ۱۳۰۰ با تودیع گرم و دوستانه و کمال احترام از شیراز حرکت کرد ولی در چند فرسنگی شیراز مستخدمین و ائانه اش که در کاری بودند دچار سانحه شده همه بر گشتند و منجروح گردیدند و مصداق ناچار در قریه سیدون که چهارده فرسنگی شیراز است یکماه متوقف گردید.

با کتر رجال فارس دستور دستگیری مصداق داده شد همه شاهه خالی نمودند و مردم حق شناس آن ایالت در تمام مدت توقف او بدیدنش میرفتند و صمیمانه از او نگاهداری و حمایت میکردند. و شیرینتر از همه آنکه از میتاژ اسمیت که پکذارش



قوام السلطنه

بشیراز افتاده بود وقتی مصداق در سیدون بود نامه می بار نوشت که من در شیراز از وضع حکومت شما آگاه شدم و بقدری تعریف و توصیف شنیدم که عاشق زیارت شما هستم اجازه بدهید شما را به بینم، دکتر مصداق باخود می اندیشد که آمدن ارمیتاژ اسمیت بدین من همان و اعلام دولت که دکتر مصداق از عوامل انگلیسها است و با اسمیت ملاقات کرده و دستگیری او همان از ملاقات معذرت می طلبد.

(بقیه داستان که منجر بمسافرت بختیاری و شرکت در کابینه و گرفتن اختیارات است بشماره بعد حواله میشود)



مشیر الدوله

گذر نامه او را از طریق جنوب ویزا کردند، مصداق پس از پنجاه روز از سویس حرکت و از راه بوشهر وارد شیراز شد.

سالها بود فرمانفرما بر فارس حکومت میکرد و تازه معزول و بتهران آمده بود وقتی مردم چشمان بصدق افتاد آن تواضع و فروتنی و آن معلومات و وطن پرستی را دیدند شیفته و شیدا دور او جمع شدند و یک زبان گفتند نمیگذاریم از شیراز بروی تلگرافها بتهران گردند که همین وزیر عدلیه را فرمانفرما می نامیند کنید، دولت هم قبول کرد و مصداق در شیراز ماندنی شد

تنها روزهایی که در فارس آفتاب آزادی و عدالت اجتماعی تابیده ایام معدود ایالت دکتر مصداق است.

از قوام الملک خانه زاد انگلیس گرفته تا صولت الدوله قشقایی که تفنگ بدوش باج بدولت نمیداد تا افراد دموکرات که آرزو تنها حزب متشکل آزادیخواه بود همه یکدل و یک زبان او را خواهان بودند، و واقعا هم مثل نمونه حکومت کرد یعنی کارهایش سرمشق بود و هنوز هم زبانزد خاص و عام است.

وقتی دکتر مصداق ایالت فارس شد چهل و یکسال داشت چون در سال ۱۲۵۸ شمسی هجری بدینا آمده بود ولی ۲۴ سال بود که وارد خدمت دولت شده بود و تجربه ها اندوخته بود. همانوقت مردم فارس او را مصداق- السلطنه خطاب میکردند ولی دکتر بود و از دانشگاه نیوشانل سویس دکترای خود را دریافت کرده بود و اطلاعات و خط و ربط را بورائت از پدرش مرحوم وزیر دفتر که سالیان دراز وزیر مالیه و زمامدار امور مالی مملکت بود و معلومات خارجی را از دانشکده حقوق کسب کرده بود و ضمن درس و کردش و انجام مأموریت تجربه ها اندوخته بود.

هنوز چند ماهی از دوران ایالت فارسش نگذشته بود که در سوم حوت ۱۲۹۹ سید ضیاء الدین کودتا کرد وقتی تلگرافات اخبار تهران و کودتا بدست مصداق رسید بلافاصله تلگرافا استعفای خود را بعرض شاه رسانید ولی تا یکماه جواب استعفا از طرف شاه ابلاغ نشد. اما در خلال این مدت آزاد مردان شیراز از هر گونه تظاهر و حمایت از والی خود دریغ نمودند دولت وقت هم صلاح خود را در مخاصمه با والی فارس ندیدند، لازم است این توضیح داده شود در آنوقت قوام الملک برای باز دید ابواب جمعی خود بلارستان رفته بود و انگلیسها کسی که مورد اعتماد باشد در شیراز نداشتند تا علیه والی اقدام کند، ولی از تهران بوسیله بعضی از اشخاص لازمه نصیحت بعمل می آمد و مؤثر واقع نمیشد.

روز بیست و نهم حوت که قوام الملک از مسافرت بشیر بر گشته بود شاه بصدق تلگراف کرد استعفای شما مورد قبول رئیس- الوزراء واقع شد.

حکومت سیاه بر تهران سایه افکند، دیگر نفس کشی وجود نداشت، قرار داد ۱۹۱۹ اعلام شد، چهار پنجاه دیگر هم که مختصر مخالفتی کردند بصورت تبعید راه کاشان را در پیش گرفتند. آن ایام از روزهای تاریک و سیاه سیاست برای مملکت ما بود، پایان افق نوری نهی درخشید و امید از همه جا قطع شده بود.

بموجب قرارداد میبایستی مالیه و قشون مادر دست اجنبی باشد و بیرق و پادشاه ما مثل عربهایی که در گوشه و کنار خلیج فارس بغیال خودشان سلطنت میکنند و خود داشته باشد. ارمیتاژ اسمیت انگلیسی بنام مستشار مالی وارد شد و وزارت دارائی را در دست گرفت؛



دکتر مصداق

وقتی این اخبار بگوش دکتر مصداق در فرنگستان رسید آسمان بیش چشش سیاه و فیهید کار تمام است، تصمیم گرفت بایران برگردد و خانه و زندگی را بر چینه و آذاین مملکت برود، میگفت نمیتوانم به بینم که دیگران در خانه ما آقایی میکنند.

ولی انگلیسها گذر نامه او را از طریق جنوب ویزا نکردند و ناچار شد از راه شمال وارد ایران شود، اما در نققاز ناچار از توقف شد چون جنگهایی که بین بالشویکیها و حکومت های مختلفه آن روزی میشد قدم بقدم راه را برادر میگرفت بطوریکه ما بوسه سویس مراجعت نمود.

تشکیل حکومت کمونیستی در روسیه وضع سیاست را خاصه در خاور میانه در گگون ساخت هر قدر آن حکومت قوام و دوام یافت در ارکان دولت دست نشانده ایران سستی و فتور راه یافت؛ یک روز خبر سقوط دولت وثوق الدوله مثل توپ صدا کرد و مشیر الدوله زمام را بدست گرفت.

دکتر مصداق خود و دو طفل علی و بیارش در سویس روزگار میگذرانیدند که این خبر رسید و بلافاصله رئیس دولت وقت (مشیر الدوله) تلگراف کرد که شما بسمت وزارت عدلیه انتخاب شده اید فوراً عزیمت نمایید مصداق جواب داد من بیمارم و تا بهبود نیابم نمیتوانم حرکت کنم؛ این بار با داشتن مقام وزارت انگلیسها ناچار شدند

جسارت نکرده بود، مستوفی الممالک بزرگترین شخصیت محبوب و سیاسی مرد پاکدامن و وطن پرست بود، هیچ کس قدرت نداشت بمستوفی بگوید بالای چشمش ابرو است؛ سلسله مقالات روزنامه رعایان پرده را درید و مردم را خشمناک ساخت. موضوع چه بود؛ میخواستند روزنامه ها را به بندند، چه بکنند که مردم به روزنامه بدین شوند باید وادار کرد روزنامه بمستوفی که رد و قلب همه جا دارد فحش بدهد، همینطور شد روزنامه ها را بستند کابینه صمصام السلطنه روی کار آمد بدون آنکه خودش بفهمد بدست های مخلف وادار کردند حکومت نظامی اعلان شد، نبودن روزنامه و بودن حکومت نظامی زمینه روی کار آمدن وثوق الدوله را فراهم ساخت، همانوقتها اداره تشخیص درآمد را آتش زده بودند دولت بصدق تکلیف کرد که شما بنیچاق مالیه این مملکت هستید پدر بر پدر سابقه دارید معاون وزارتخانه بوده اید مردم بشما اعتقاد دارند هر کس دیگر برود هر چه بنویسد و بگوید قبول نمی کنند شما این کار را قبول کنید که بروید جای این سوخته ها را سبز کنید مصداق قبول نکرد.

دولت میخواست با این وسیله دست مصداق را داخل کند و مردم را باو بدین نماید. او هم فهمید و کنار کشید وقتی صادم الدوله وزیر دارائی وقت مسبوق شد که آشیانه عقاب بلند است و این دام ها را بر این مرغ نمیتوان نهاد از طرف دولت پیغام آورد که پس شما مسافرت کنید بهتر است.

آزادیخواهان و رجال علاقمند بمملکت یکوقت خبر شدند که روزنامه نیست، اجتماع ممنوع است و حکومتی قوی بعصایت بیگانگان بر سر کار آمده و درها از هر طرف بسته و آزادی سیاسی وجود ندارد؛ اول کسی که بشیهان شد صمصام السلطنه بود که در کابینه او حکومت نظامی اعلام شده بود.

رجال آزادیخواه آن زمان جمع شدند و روضه خوانی در مسجد حاج شیخ عبدالحسین آخر بازار ارسی دوزها بر پا کردند و نظر فرستند آنچه در روزنامه باید نوشته شود بالای منبر بگویند این مجلس روضه خوانی پول آزادخواهان و رجال سیاسی منعقد شده بود و بهره کافی از خارج آن جلسه را مصداق پرداخته بود.

وثوق الدوله از جریان آگاه شد و در حالیکه چادر امام حسین بر پا و جمعیت زیاد و تمام آزادخواهان اجتماع داشتند مأمورین حکومت نظامی ریختند و خیمه و خرگاه را کردند و مردم را متفرق و هفده نفر از سران آنها را گرفته بقرن تبعید نمودند و مشاور الملک انصاری وزیر خارجه کابینه را هم که با آزادخواهان مربوط بود معزول و مأموریت خارج اده و نصرت الدوله را وزیر خارجه کردند، صدای در سینه آزادخواهان بلند آمد، دکتر مصداق هم بفرنگستان عزیمت نمود و بوسویس رفت.



وثوق الدوله

بریتانیا ارزش سق و روسیه بیش از شکست آلمان و اطریش بود، آثار این حادثه سیاسی از همه جا بیشتر در ایران هویدا و مشهود بود که پس از چند قرن انگلستان چند روزی بلامارش در خاور میانه جولان می داد.

باید قرار داد ۱۹۱۹ بسته میشد، برای عقد این قرارداد دولت مساعدی باید روی کار آید، تا روزنامه ها هر چه میخواستند می نوشتند و جماعات هر چه میخواستند میگفتند دولت مساعد روی کار نمی آمد و قرار دادی هم بسته نمیشد.

در کابینه مستوفی الممالک که هین دکتر مصداق هم وزیر بود سید ضیاء الدین در روزنامه رعد شروع بعمله کرد، صحیح است که آن ایام هم روزنامه ها شورش را در آورده بودند و هر چه میخواستند می نوشتند و از فحاشی و عرزه در آبی فرو گذار نیک کردند ولی تا آنروز بقام شامخ مستوفی که همه او را آقا میگفتند کسی



صمصام السلطنه

مردم هائی که زندگیشان در...



این مرد اسرار آمیز هشت سال بصورت یک در شبکه چی مشغول جاسوسی بود در میان اجساد مفلوین، جسم سیاهی تکان خورد و آه سینه بروی پایستان! اسلحه فاجعه در منطقه غرب بین ایلات و عشایر خرید و فروش میشود تشکیلات ((پان تور گیزم)) با کمک عمال بیکانه در آذر بایجان غربی توسعه می یابد

اخبار ناگوار

بازم در این هفته اخبار ناگواری از آذربایجان غربی تهران رسید، این خبر ها حاکی بود که بز در این قسمت از خاک میهن ما عناصر آشوب طلب و جاسوس میخواهند امنیت این منطقه را متزلزل سازند. طبق گزارش موثقی که از آذربایجان رسیده عمال انگلیس از یک طرف و جاسوسان روس از طرف دیگر مشغول طرح نقشه هائی برای ایجاد بلوا و آشوب در آن ناحیه شده اند، از جمله عده می آسرا ن فرقه دمکرات که در زمستان سال ۱۳۲۵ بشوروی و عراق متواری شده بودند مجددا وارد رضایه شده و بطور محرمانه مشغول فعالیت گردیده اند.

فعالیت عناصر ماجراجو

همچنین بموجب خبر دیگری که بدست آمده افراد «ذیل» که چندی پیش در عراق وشوروی سکونت داشته اند وارد ایران شده اند. بلاوه کایتان «ذیل زاده» رئیس ژاندارمری رضایه در دوره دمکراتها، «چیو» رهک که چي رابط بین کماندان شوروی مقبر رضایه و صدر فرقه دمکرات در این شهر، همچنین «حیدر اژان»، قربان پرویزی، عالی یاقی و حیدری سررئیس گروه کارگران فرقه دمکرات و عده می دیگر جزو کسانی هستند که بشدت مشغول فعالیت گردیده اند

مردم هائی زنده شده!

وقتی مردم رضایه بخصوص میهن پرستانی که در شب ۲۱ آذر ۱۳۲۵ انقلاب کرده بودند، چو و در شبکه چی و حیدر اژان را دیدند، نزدیک بود از فرط خشم دیوانه شوند، زیرا همه مردم رضایه تصور میکردند این دو نفر نیز، مثل سایر

خانین که بدست میهن پرستان رضایه دستگیر و اعدام شده اند، برای همیشه سلک از وجودشان راحت شده است، ولی پیدا شدن ناگهانی آنها همه را ناراحت و مصیبتی ساخت، زیرا عده می از انقلابیون رضایه در شب ۲۲ آذر ۱۳۲۵ این دو نفر را در شمار متجاسرینی که اعدام شده بودند فلهاد کردند، ای اینکه بدائیم این دو نفر چگونه زنده ماندند جریان قضیه را از روز دستگیری تا بازگشتشان که از زبان خود آنها شنیده شده نقل میکنیم:

جاسوس زبردست

چیو در شبکه چی که در سال ۱۳۱۲ از باد کوبه بایران آمده بود مدت هشت سال در رضایه اقامت داشت و با آنکه وی درجه سرگردی ارتش شوروی را داشت معذک در خلال این مدت با شغل در شبکه چی مشغول جاسوسی بود، پس از وقایع شهریور جیبو از شهر خارج شد و راهنمای ارتش سرخ گردید و قوای شوروی را وارد رضایه کرد از آن روز تا آذر ۱۳۲۴ جیبو کماکان مشغول جاسوسی برای بیگانگان و همچنین مأمور ارتباط بین کماندان و کنسول شوروی با حزب توده رضایه بود، پس از حادثه آذر ۱۳۲۴ و تشکیل حکومت فلاپی پیشووری جیبو با لباس سرگردی وارد ارتش فرقه دمکرات شدو بدستور او ۲۲ نفر از میهن پرستان رضایه شربت شهادت نوشیدند.

تیرباران دسته جمعی

در ۲۲ آذر ۱۳۲۵ که آذربایجان از چنگ اجنبی پرستان نجات یافت جیبو بدست مردم وطن دوست رضایه دستگیر و زندانی شد، وشبانگاه او را برای اعدام

همراه با عده می دیگری (چلمان خانه) بردند، جیبو در این باره میگویی میهن پرستان رضایه مرا هم با سایرین به خارج شهر بردند، هوای بیابان الای (چلمان خانه) فوق العاده سرد و مرگ آور بود، من و حیدر اژان در کنار هم ایستاده بودیم، میهن پرستان عده کثیری از افراد فرقه رادریک صف قراردادند و چون هوا تاریک شده بود بدون اینکه بتوانند ما را هدف قرار دهند شروع پیراندازی کردند در شلیک اول، من و حیدر خودمان را روی زمین انداختیم، و حال آنکه گلوله باطرافیان ما اصابت کرده و آخرین دقایق عمر خود را می گذرانند. یکی از کسانی که در جلومن بزمن فتنه بود تیری طرف راست سینه اش خورد، و خون بشدت از آن فوران میکرد

تیرنگ

من بلا فاصله خود را روی سینه او انداخته و مقداری از خون او را در دهان جمع کرده و مقداری دیگر را بصورت و سینه خود مالیدم همین که تیراندازی تمام شد، میهن پرستان با کبریت سر نمشها آمدند، و نوبت بن رسید من خونهای را که در دهانم بود آهسته آهسته بیرون ریختم، و اینکار سبب شد که آنها خیال کردند منم تیر خورده ام پس از دیدن سایر نمشها روانه شهر شدند، یکساعت پس از این جریان که همگی رفته بودند، من از جای خود بلند شده و بزحمت دستم را که از عقب بسته بودند باز کردم، در این وقت دیدم حیدر هم زنده است و تکان میخورد، بلافاصله سراغ او رفتم و دستهایش را باز کردم، بعد بانهایت دقت براه افتاده و از پیراهه خود را بدریاچه رضایه رساندیم.

عبور از مرز

حیدر اژان میگفت وقتی دیدم تو خودت را روی زمین انداختی، منم مثل تو خودم را بزمین انداختم و با خون کسیکه په لوی من بزمین خورده بود سرو صورتتم را خون آلود کردم، بهر حال من و حیدر بدین ترتیب نجات یافتیم، سه روز بعد خود را به مرز ایران و ترکیه رساندیم و داخل ایلات «سمای برادوس» شدیم، چون از علاقه بعضی از افراد این ایل نسبت بشوروی ما مطلع بودیم، خود را با آنها معرفی کردیم و پس از یکماه که جریان کار خود را برای مقامات مرزی شوروی فرستادیم با وساعلی که در اختیار ما گذاردند بشوروی رفتیم یکسال بعد از شوروی ما مورد عراق شدیم، در آنجا با کمک «زروبک بهادری» بده قاسمو رفتیم و بما دستور دادند آنقدر در آنجا باشیم تا پس از رسیدن دستور شروع به ملیات کنیم، اکنون منتظر روزی هستم که دشمنان خود و آنکسانی که در رضایه میخواستند ما را بکشند، آنها را برای اعدام به «چلمان خانه» ببرم، ولی بدون شک من اشتباه آنها را مرتکب نخواهم شد، و پس از اعدام آن ها به جسد مرده شان نیز تیراندازی خواهم کرد تا مثل من موفق بفرار نشوند.

تبلیغات در دهات

دمکراتها از سه ماه قبل فعالیت شدیدی را در اطراف رضایه شروع کرده اند، بطوریکه در این مدت عده ای از افراد ساده لوح و ناراضی را بدور خود جمع

کرده مشغول فعالیت شده اند و با کمک همین عوامل در دهات اطراف و بین ایلات آمد و شد میکنند، دمکراتها پس از آذر ۱۳۲۵ تا کنون موفق شده اند حتی ۵۰ نفر از افراد شرافتمند و وطنخواه و تحصیل کرده رضایه را با خود همدست کنند، باینجهت طبق دستوری که از مرکزشان بآنها داده شده، شروع به تبلیغ در میان دهات و عشایر کرده اند، تا ایندهمه با کمک دهقانها و زارعین دست به انقلاب بزنند، در شهرهای رضایه فقط کارمندان و بعضی از رؤساء کبراه ادارات بآنها همدست و همراه هستند، در این روزها عمال اجنبی در این شهر رسماً و علناً مردم رضایه را تهدید نموده و بآنها میگویند در آتیه نزدیکی حکومت را در دست گرفته چنین و چنان میکنیم، بر اثر همین تبلیغات ناروا، مردم رضایه و میهن پرستان آن شهر نیز مشغول خرید اسلحه و فشنگ، برای حفظ جان خود هستند

اسلحه قاچاق

در شهر رضایه فشنگ برنو دانه می ۳۰ ریال و فشنگ ۱۰۰۰ تومان خرید و فروش میشود، پوکه فشنگ برنو نیز دانه می ۲ تا ۵ ریال خرید و فروش میشود، و خریداران با کمک افرادی که در واحدهای نظامی دارند پوکه را بنظامیها داده فشنگ میخرند، اخیراً از طرف لشکر رضایه کنترل شدیدی برای جلوگیری از این عمل میشود، ولی تا روزیکه جلوتحرکات عمال بقیه در صفحه ۲۳





جنگ مخفی بین قاجاچیان و مأمورین دولت

سود و سوره

مدتیست مبارزه و جنگ شدیدی بین مأمورین گمرک و قاجاچیان در گرفته است هر دو طرف شب و روز برای موفقیت خویش تلاش میکنند و هر دو نیز کم و بیش بمقصد میرسند. مأمورین گمرک بطور متوسط ماهیانه در حدود ۲۵ الی سی میلیون ریال اموال قاجاق کشف میکنند، طبق آمار موجوده در اداره گمرک، چون فعالیت مأمورین در چند ماه اخیر بیشتر شده و دامنه مبارزه وسعت یافته، از اول آبان تا آخر آذر، در حدود ۶۰ میلیون ریال اموال قاجاق بدست مأمورین گمرک افتاده است. یکی از مأمورین عالیرتبه اداره گمرک که ارقام بالا را در اختیار خبر نگار ما گذاشت گفت:

وجود قاجاچیان و مبارزه ای که مأمورین گمرک با آنها میکنند در هر دو صورت برای دولت سود دارد. اگر چه تجویز کارد مسلح و گماردن مأمورین متضمن مخارج گزافی است، ولی دولت مجبور است اینکار را بکند، اکنون مأمورین دولت ماهیانه سی میلیون ریال اموال قاجاق کشف میکنند که این خود پول گزافی است. فعالیتی که اکنون مأمورین در کشف اموال قاجاق میکنند برای دولت بمنزله سود و سره است زیرا از یکطرف عمل قاجاق کمتر میشود و از طرف دیگر در نتیجه کشف کالای قاجاق از قبیل پارچه های ابریشمی، سیگارهای خارجی، ورق بازی، اسلحه و اشیاء لوکس که در بازار خریدار زیادی دارد، مبالغ هنگفتی عاید دولت میشود.

وقتی وارد زیر زمین اسرار آمیز شدند ناگهان گروهی زن و مرد در مقابل خود دیدند

هنوز بزین چادر نمازی فرسوده بود که چهار گلوله پی در پی بسوی او شلیک شد
زنگداران مسلح لشکر نیر و مندی در برابر مأمورین دولت تشکیل داده اند

بآنها متوسل شد و پس از کشف بیکنامی وی حکم انفصال او لغو و مجدداً مأمور لار شد در این موقع شکایتی از اداره دارائی لار بوزارت دارائی شد. و فتح الله زاده بازرگ کل گمرک مأمور رسیدگی بشکایت مزبور میشود در نتیجه بازرگ اعزامی نیز نظر ایران پرست را تأیید کرد. از آن پس ایران پرست علاقه عجیبی به مبارزه با قاجاچیان داشت و بدون توجه باندرز دوستانش شروع بکار میکنند و مخصوصاً از وقتیکه موفق شد رئیس دارائی لار را تغییر دهد بیشتر در کار خود تشویق شد و با کمک شهیدان مأمور مخفی خود، اموال زیادی کشف کرد، منجمله ۲۷ هزار تومان جای و پارچه ابریشمی از قاجاچیان گرفت، همین موضوع سبب گردید که بین او و رئیس دارائی جدید نیز بهم بخورد. و در نتیجه شکایت هر دو طرف پزشکی بازرگ وزارت دارائی مأمور شد که برای بررسی به لار برود در نخستین شبی که بازرگ وزارت دارائی وارد لار شد. ایران پرست را در منزل هادمان ملاقات کرد، در این موقع که این دو نفر با هم مشغول گفتگو بودند شهیدان مأمور مخفی ایران پرست وارد شد و آهسته به او خبر داد که یکمده قاجاچی هم اکنون اموال زیادی وارد کرده اند، ایران پرست برای اینکه بیابازرس اعزامی بفهماند که چقدر در مبارزه با قاجاچیان علاقه دارد بدون اینکه کوچکترین سوءظنی بخاطرش راه یابد، با شهیدان از خانه خارج شد، و پس از



ایران پرست را قاجاچیان کشتند

دو بهران احضار شدند، بر اثر فعالیت رئیس دارائی، حکم انفصال و همچنین تویخ نامی از طرف وزارت دارائی برای ایران پرست صادر شد.

ایران پرست که بجای تشویق چنین حکمی بدستش داده شد، بلافاصله شروع باقدام کرد و جریان را بگوش مقامات مؤثر رساند و رئیس دارائی لار اختلاف نظرید اش دوهر

هر دهنه غاری قاجاچیان اجتماع کرده و برای حمل اشیاء قاجاق نقشه میکشند



طی چند کوجه تاریک، شهیدان زن چادر نمازی را در تاریکی به ایران پرست نشان داد و گفت باید با آن خانم برویم که محل قاجاچیان را بنا نشان بدهد، در این موقع که ایران پرست میخواست بزین مزبور نزدیک شود، ناگهان چادر زن بکنار رفت و اسلحه ای از زیر آن نمودار شد. و تا ایران پرست خواست خود را کنار بکشد چهارتیر پیاپی بطرف او شلیک شد. ایران پرست آنشب تا صبح زنده بود و مرتب فریاد میزد قاتل من شهیدان همکار خودم است. دوستان و رفقای او برای اینکه وی را برای ممالجه بهران برسانند، شبانه از شیراز هواپیما خواستند، ولی متأسفانه سینه دم ایران پرست جان سپرد، شهیدان از طرف مأمورین دستگیر شد و او نیز خانم چادر نمازی را که نامش علی حسگری بود معرفی کرد و پس از تحقیقات از این دو نفر معرکین آنها نیز که دو نفر دیگر بودند دستگیر شدند و اکنون هر چهار نفر در زندان بسر میبرند تا تکلیفشان معلوم شود.

شعاع عملیات

اگر چه دامنه فعالیت و شعاع عملیات قاجاچیان خیلی وسیع است، مهربان مأمورین برای مبارزه با آنها قسمت اعظم بنادر و سواحل خلیج فارس و شهرهای مرزی از جمله خسروی و قصر شیرین را تحت نظر دارند. فعالیت قاجاچیان در مرز عراق و خسروی از سالها پیش سابقه دارد و با آنکه کلیه پیش بینیهای لازم از طرف مأمورین میشود مهربان انواع و اقسام حیلها قاجاچیان موفق میشوند کار خود را انجام دهند و برای انجام منظور خود همه نوع سختی را متحمل میشوند چه بسا اتفاق میافتد که بوسیله الاغ چندین شبانه روز از راههای دور افتاده و متروک از میان کوههای بقیه در صفحه ۱۹

قاجاچیها اشیاء قاجاق را با قایق در ساحل پیاده کرده سپس بالاغ حمل میکنند



از بالای تپه چند افسر شوروی را دید که
در یکی از چادرها نشسته بودند
نانگهای ایتالیائی و نوپای آلمانی در دست اکرادله
تفنگ یکی از کردها را گرفت و هماندم
بطرف افسر امریکائی نشانه رفت

پس از آنکه جنگ بین المللی دوم تمام شد و نیروهای متعین ایران را تخلیه کردند، یک افسر امریکائی مسافرت محرمانه‌ای یکی از مناطق کرد نشین کرد تا از فعالیت ستون پنجم شوروی در میان کردهای مسلح اطلاعاتی بدست آورد مقاله‌ای را که اکنون میخوانید از یکی از مجلات امریکائی ترجمه شده و جریان مسافرت این افسر امریکائی را در میان ایلات کرد شرح میدهد.

بازی با تانک

پس بچه کف و اکن نشسته و تانک خود را که با کوک راه میرفت و زیر صندلیها کم میشد پیدا کرده و دوباره بچیه میفرستاد. هنگامیکه نزدیک صندلی «مک کوی» رسید لوله مسلسل تانک را بطرف او گرفته و پادمان شروع به تقلید صدای رگبار مسلسل کرد، چون دید این مرد روئین تن، در مقابل آنه کلوله همانطور نشسته و باومیخندد، عصبانی شد و پهلوئی مادرش رفت!! همانطور که روی صندلی نشسته بود دوباره سعی کرد تانک را کوک کند ولی هر مرتبه که کوک پر میشد اذیتش در میرفت و باز میگردد و در ضمن اینکار یکمرتبه هم تانک بزمن افتاد، «سرگرد مک کوی» خم شد و آنرا برداشت و شروع کرد بکوک کردن آن، ولی بچه بیخیال اینکه اوتانک را برای خودش برداشته و میخواهد پس بدهد نیمی بزبان فرانسه و نیمی بزبان فارسی شروع بداد و بیداد کرد و گفت «تانک مرادیه، و گرنه پدرم شماراتنبیه خواهد کرد»

«مک کوی» بیش از چند کلمه ای فرانسه نمیدانست با اینحال متوجه منظور بچه شد و ضمناً دانست که او پسری از خانهای بزرگ کردستان است و شاید نابحال در فرانسه یا سوئیس بوده که اکنون بنزد پدرش باز میگردد. خانم زیبا ازداد و فریاد بچه روی خود را از پنجره برگرداند و گفت «امیر، امیر، ساکت باش» سرگرد «مک کوی» تانک را به بچه داد و با فرانسه شکسته بستانه ای که میدانست با او فهماند که باید آنرا خیلی ملایم کوک کند و محکم نگاه دارد تا اذیتش در نرود، امیر با او رفیق شد و از آن ببعده هدف مسلسل و توپش فقط او بود.

بطرف کردستان

ساعت هفت بعد از ظهر، بجز سه نفر، کسی در قطار درجه اول تبریز - چلفا نمانده بود و همه در ایستگاههای قبلی پیاده شده بودند، زیرا شایع بود که در کردستان اغتشاش شده و بزودی جنگ محلی سختی در خواهد گرفت.

این سه نفر عبارت بودند از: سرگرد «رافوس مک کوی» افسر امریکائی که جزو مشاورین نظامی امریکا بوسیله اداره ژاندارمری ایران استخدام شده و برای بازدید پستهای ژاندارمری شمال و رفع هیوب و نواقص آنها بنقاط کرد نشین آذربایجان غربی میرفت دو نفر دیگر هم یک خانم بسیار زیبا و شیک پوش و یک پسر بچه بودند که بدون هیچگونه نگرانی نشسته و حتی از این مسافرت لذت میبردند.

زن ناشناس

خانم مزبور یک نمونه پوست گرانبها بتن داشت و طرز آرایش اروپائی بود و فقط چهره سبزه و چشمان سیاه درشتش میسراند که ایرانی است، پسر او هم که معلوم بود لباسش فرنگی است با یک تانک اسباب بازی که مدل یک تانک بیبر آلمانی بود، بازی میکرد و هیچ چیز دیگر توجه نداشت. سرگرد «مک کوی» از پنجره بیرون را نگاه کرد، در بیابان، یک کاروان بزرگ از مردم غیر کرد مناطق کرد نشین باتمام تاناه و مایملک خود بطرف قسمتهای شرقی مهاجرت میکردند تا در صورت وقوع زلزله و خورد تلف نشوند و خانانسان بر باد نرود. با خود فکر کرد که در یک چنین وضعیتی این خانم با بچه اش در آن نقاط خطرناک چه میکند و کجا میخواهد برود، چرا برخلاف سایر خانتهای اشراف ایرانی نوکسرو اسکورتی همراه خود ندارد، و بالاخره چطور از این تنهایی و خطر نجات پیدا کند؟

سرگرد «مک کوی» با اتفاق زن و کودک «بدرخان» بمرکز ستاد ایل میروند



فعالیت یک افسر امریکائی
در میان
کردهای مسلح



تلگراف محرمانه

ترن در آخرین ایستگاه توقف کرد و افسر امریکائی وامیر و مادرش پیاده شدند گروهبان «یوسف اردلان» یکی از مأمورین شهربانی محل که کمی انگلیسی میدانست با یک اتومبیل جیب منتظر سرگرد «مک کوی» بود و بمجرد پیاده شدن او تلگراف محرمانه ای را بدست او داد، در تلگراف مزبور چنین نوشته شده بود: «سرگرد مک کوی مستشار ژاندارمری، خانگی که باشما مسافرت میکنند زن بدرخان رئیس یکی از خانوادههای بزرگ کرد است که آرامش منطقه کردستان را بهم زده اند، مقتضی است به ترتیب که صلاح میدانید دستور دستگیری شما البها و فرزندش را ژاندارمهای آن ناحیه بدهید و تحت الحفظ آنها را روانه تهران کنید تا بعنوان گروگان وسیله ای برای آرام کردن «بدرخان» و انصراف او از قضیان و سرکشی باشد»

«مک کوی» رو به گروهبان اردلان کرده گفت «این تلگراف خیلی دیر بنا رسیده و در این نقطه که مملو از افراد کرد است ممکن نیست بتوان چنین کاری کرد»

منطقه خط

گروهبان اردلان که «در تلگراف نوشته شده شما فقط دستور بدید و انجام کار بعهده افسران ژاندارمری است، ولی اینجا غیر از من و شما مأمور دولتی دیگری وجود ندارد، حتی پاسگاه ژاندارمری این محل هم برچیده شده و تمام این منطقه تحت نفوذ کردهاست بملازمه برگشتن بوسیله اتومبیل نیز خطر دارد، زیرا اگر در تمام راه پراکنده اند بنابراین حالا که توقیف خانم بدرخان مقدور نیست باید سعی کنیم هرچه زودتر از این منطقه خارج شویم و خود را بنقطه امنی برسانیم»

«مک کوی» اندکی فکر کرد و گفت «حالا که ما وارد منطقه خطر شده ایم بگذار زن بدرخان را بعنوان سپر خود بکار برده و او را با اتومبیل خود بشوهرش برسانیم، زیرا باین وسیله هم میتوانیم بدرخان را به بینیم و با اوصحت کنیم و هم به ملت کمکی که بزنش کرده ایم دیگر مورد تعرض اکراد واقع نخواهیم شد و از این منطقه سالم بیرون خواهیم رفت»

وظیفه گروهبان اردلان فقط این بود که از اوامر «سرگرد مک کوی» اطاعت بکند، بنابراین با وجودیکه میدانست رفتن بمرکز ایلات کرد چه خطراتی را در بر دارد، چیزی نگفت و سر را بهلامت رضایت تکان داد.

در میان اکراد

مک کوی گفت «بخانم بدرخان کو ما حاضریم او را با اتومبیل خود بخانه برسانیم» گروهبان اردلان این موضوع را بخانم گفت ولی افسر امریکائی تعجب میکرد که ترجمه جمله بآن کوتاهی چرا آنقدر طول میکشد زیرا گروهبان و زن بدرخان مدتی با یکدیگر صحبت کردند و حرف زدند، بالاخره گروهبان رو بپسر گرد کرده گفت «خانم خیال میکنید میخواهید او را اذیت کنید، میگفت هر چه دارم بگیرم ولی بشودم کاری نداشته باشید! اما من باو فهماندم که شما یک افسر امریکائی هستید و مایلید باو کمک کرده تا مرکز ایل همراهش بکند، و او اکنون خیلی از این موضوع

گروهبان اردلان پشت در نشست و امیر با تانکش پهلوئی دست او قرار گرفت سرگرد «مک کوی» و خانم بدرخان نیز در عقب اتومبیل نشستند و جیب براف افتاد. در تمام طول راه کردهای مسلح سوار بر اسب در رفت و آمد و دند و همه بمجرد دیدن خانم با کمال احترام بساو تعظیم میکردند. خانم هم بشانه «سرگرد مک کوی» تکیه کرده و ایستاده بود تا او را بهتر ببیند.

یک تانک ایتالیائی هنگامیکه بستان بدرخان رسیدند چشم سرگرد «مک کوی» در پشت درختها بیک تانک افتاد و وقتی نزدیکتر شدند تشخیص داد که یکی از تانکهای ایتالیائی است. او از دیدن تفنگساز برنو متعجب نبود ولی از بودن تانک در این نقطه تعجب میکرد و میخواست بداند چه کسی آنرا باینجا آورده است؟ بالاخره جواب سؤال خود را پیدا کرد و دانست که روسپانسمی از غنایم جنگی را که از آلمانها و ایتالیا بیا گرفته بودند بکردها داده اند. از داخل ستاد کردها شخص بلند قد و چهار شانه ای با عجله خارج شد و پس از دیدن خانم فریاد زد «امیر کجاست؟» امیر پهلوئی دست گروهبان اردلان نشسته و مشغول بازی و دو بملت کوچکی جسته از آنطرف دیده میشد، خانم دست امیر را گرفته و او را ببلند کرد و بمجرد دیدن او آن مرد بی اندازه خوشحال شد، تمام کرد ها از مشاهده سرگرد مک کوی

نهضت ضد یهود در شوروی



چگونه در دوران حکومت تزاری، دسته دسته یهودیان را قتل عام میکردند
هزاران نفر از یهودیان شوروی بوسیله سفیر اسرائیل در مسکو
تقاضای مهاجرت کرده اند

بزرگترین پزشک شوروی، جزو پزشکان دسته گیر شده در زندان بمبر هینرود

فکر افتادند که شاید پزشکان یهودی
اورا کشته اند. ولی بیشتر جای تعجب
اینجاست که مخالفت با یهودیان در اتحاد
جمهوری شوروی از سال ۱۹۴۵ بعد بطور
ناگهانی عرض وجود نمود؛ در صورتیکه،
تطبیق نظر از تأسیس جمهوری یهودی (بیرو بیجان)
در سایر نواحی اتحاد جماهیر شوروی در زمان
جنگ یهودیان مورد حملات خاص دولت
شوروی بودند، مدارس یهودی تأسیس شده
بود و در آن مدارس بزبان عبری تدریس
میشد، در مسکو یک تماشاخانه ویژه
یهودیان افتتاح یافته بود. البته هوطنان
عزیز، به خاطر دارند که در زمان جنگ رادیو
مسکو ضمن حملات خود به تدریس و نازیها
دائماً به «جلادان هیتلری» که یهودیان را قتل
عام میکردند فحش میداد و نسبت به یهودیان
آلمان ابراز غمخواری و دلسوزی میکرد.
اما اکنون ناگهان نهضت ضد یهودی
پس از مدتی خاموشی، دوباره در دنبال همان
پوگروم های زمان تزاری مشتعل گردیده است.

علت حقیقی نهضت ضد یهود
البته بدون جهت نیست که یکمرتبه
۹ نفر پزشک را که هشت نفرشان یهودی
هستند توقیف میکنند و متهم میسازند که
رجال شوروی را کشته اند بمقتدی ما این
عمل دو علت دارد.

اول اینکه جنگ سرد تبلیغاتی میان
دو دولت مقتدر دنیا (شوروی و امریکا)
باعث شده است که چون در امریکا شماره
یهودیان متول خیلی زیاد است، روسها
هر وقت میخواهند سرمایه داران (وال-
استریت) را روی صحنه تئاتر مجسم نمایند،
بازیگرانی را که نقش این سرمایه داران
را بازی میکنند با یک بینی بزرگ بشکل
منقار پرند «کریم» میکنند، به عبارت
دیگر میخواهند بدین وسیله تماشاچیان
بفهمانند که هرچه سرمایه دار ضد انقلابی
در جهان وجود دارد یهودیست. در اینجا
به عنوان جمله معترضه بدیست یک ضرب المثل
بقیه در صفحه ۱۶

«مالکوف» دوست صمیمی
وجانشین احتمالی استالین کلیمی است



شماره ۱۹۴۹

اصولاً موفق نشدند که «ارض موعود»
یعنی فلسطین را فراموش کنند.
جمهوری مستقل «بیرو بیجان» بدین
ترتیب کم کم از بین رفت. در این ضمن
اوضاع سیاسی بین المللی قرین وخامت
میکردید.
با ظهور هیتلر بدبختی های جدیدی
نصیب یهودها شد، در ماه اوت ۱۹۳۹
قرارداد آلمان و شوروی بامضاء «آرین
تروپ» و «مولوتوف» رسید و بدینوسیله
نصف لهستان بدولت شوروی واگذار شد
و ۲ میلیون نفر یهودی لهستانی بر یهودیان
شوروی افزوده شدند.

علی الظاهر می بایستی این یهودیان
خوشحال می شدند که از جنگ ناپسند
یهود نجات یافته اند، اما جریانات بعدی
نشان داد که آنها از چاله در آمده بچاه
افتاده اند.

در ماه ژوئن ۱۹۴۱ قوای هیتلری
باتحاد جماهیر شوروی حمله کردند و دولت
شوروی نه فقط دلش به حال یهودیان لهستانی
نسوخت، بلکه یهودیان روسیه سفید و
اوکراینی را هم در جنگال عقاب هیتلری
گذاشت و بی کار خود رفت، یعنی قوای
شوروی ناچار عقب نشینی شدند، اما ابدأ
بفکر یهودیان نبودند و در نتیجه نازیها
یهودیان بدبخت را قتل عام کردند

موضوع قتل «ژدانف»
بطوریکه خوانندگان محترم میدانند
۹ نفر از پزشکانی که اخیراً در اتحاد جماهیر
شوروی مورد تعقیب چنانی قرار گرفته اند
متهمند که چند تن از رجال مهم شوروی از
جمله «ژدانف» را بوسیله معالجات ناقص
یا ممتدس بدار فنا فرستاده اند.

ژدانف چهار سال و نیم قبل از این بدرد
زندگانی گفته است و جای تعجب است که
چرا حالا مقامات شوروی متوجه شده اند
که گویا مرگ او طبیعی نبوده است
پس از شکست آلمان هیتلری در سال
۱۹۴۵ در محافل ادبی و هنری مسکو تبلیغات
دامنه داری علیه «مغرب زمین بوسیده»
شروع شد و مخصوصاً یهودیان مورد
حملات شدیدی واقع شدند زیرا در اکثر
مؤسسات فیلم برداری و مطبوعات ادبی و
هنری یهودیان مقامات مهمی را در اتحاد
جمهوری شوروی اشغال میکردند، تبلیغات
ضد یهود باین عنوان شروع شد که یهودیان
را «بی وطن» و «ولگردان بی گذرنامه»
و «همه جایی» مینامیدند و از اینکه قلیلها
و آثار ادبی شوروی را آنها مورد انتقاد
قرار میدادند کمونیستهای صحیح النسب
سخت برآشفند و کار بجائی کشید که
(تراووبرک) رئیس مؤسسه فیلم برداری
لنین گراد و چندین یهودی سرشناس دیگر
را از کار برکنار کردند باعث و محرک
تمام این تبلیغات علیه مردان منورالفکرو
دانشمند یهودی همان (ژدانف) بود.

پس جای تعجب نبود اگر در همان موقع
فوت ژدانف گفته میشد که چون وی با
یهودیان مخالفت میکرد بدست پزشکان
یهودی کشته شده است.
اما چهار سال و نیم بعد یکمرتبه به

داری شروع شد ولی این عمل بایک اقدام
متقابل شوروی مواجه گردید.

جمهوری نو بنیاد بیرو بیجان
در سال ۱۹۲۸ دولت شوروی برای
مقابله ببتل و منحرف ساختن توجه یهودیان
از مردم صهیونی که می گفتند ساختن لهستان
است، یک جمهوری مستقل یهودی در ناحیه
«خاباروفسک» سیبری ایجاد نمود و با
تیلیتات برهماهومی در این باب بجهایان
چین وانمود کرد که آنچه را انگلیسها در
خواب می بینند، دولت شوروی هم اکنون



«بریا» وزیر کشور و رئیس «گپتو»
شوروی تحت نظر است

جامه عمل پوشانیده است و «کانون یهود»
یک حقیقت مسلم و محسوس گردیده است.
اما عده ای از یهودیان که بیل خود یا با جبار
بناحیه حکومت جمهوری جدید مستقل نام
«بیرو بیجان» منتقل گردیدند نتوانستند
آب وهوای سرد سیبری را تحمل نمایند و

«کاکانویچ» عضو کمیته مرکزی
حزب کمونیست شوروی یهودیست



تهران مصور

«قبا ار خالق» کلیمی در یک کوچه خلوت
بگیر بچه های مسلمان می افتاد غالباً اورا
بیاد تسخر میکردند و گاهی نیز کتکش
میزدند ولی یهودیان هم بنوبت خود اگر
یک بچه مسلمان را در «محل» تنه می یافتند
باو کتک مفصلی میزدند و در عین حال با
لهجه مخصوص خود فریاد میکشیدند «ای
مسلمون! چرا میزنی!»
اما بطوریکه اشاره کردیم آزاد و
اذیتی که در این کشورها نسبت به یهودیان
بعمل می آمد در همین حدود بود و کار بجا-
های بدتری نیکشید.

ولیکن در روسیه تزاری، یهودیان
گرفتار عذاب و شکنجه بودند و چه بسا
که در یک شهر تمام یهودیان را قتل عام
میکردند. این کشتارهای دسته جمعی یهودیان
را بزبان روسی «پوگروم» مینامیدند.
یکی از وحشی ترین و وحشتناک ترین
پوگرومها چند سال پیش از نخستین جنگ
جهانی در شهر «اودسا» بوقوع پیوست،
شماره یهودیان در روسیه شوروی
بنا بر آنچه گفته شد، شماره یهودیان
در کشور پهنای روسیه دانمارک بکاهش
میرفت با اینحال در اوایل رژیم کمونیستی
چند میلیون نفر یهودی در آن کشور وجود
داشتند. بموجب آمار رسمی سال ۱۹۲۶
شماره اتباع کلیمی شوروی بدو میلیون و
شصصد هزار نفر بالغ میگردد.

در آن اوان، یهودیان در اتحاد
جمهوری شوروی هنوز قدر و منزلتی داشتند
زیرا پس از استقرار حکومت باشویکی در
روسیه عده زیادی از زمامداران شوروی
و کارمندان عالی رتبه دولت یهودی بودند
در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷
یهودیان مشهوری مانند تریتسکی، ژنیوف
کامنف، لیتوینف، کاکانویچ در رأس
وزارتخانه و ادارات مهم دولتی قرار
داشتند. اصولاً نفوذ یهودیان در دستگاه دولتی
شوروی اوایل انقلاب بعدی زیاد بود که
در خارج آن کشور اغلب مفسرین رژیم جدید
شوروی را یک نوع نهضت بنی اسرائیلی
می پنداشتند.

«امروز از ۱۲۵ نفر اعضا اصلی
و ۱۰۰ نفر اعضا علی البدل کمیته مرکزی
حزب کمونیست شوروی که در ماه اکتبر
انتخاب شده اند فقط دو نفر، کاکانویچ و
مالکوف یهودی می باشند»

مقارن همان اوقات در کشورهای
غربی اروپا نهضت صهیونی با پشتیبانی و
تسریک انگلیسها بوقوع آمد و «اعلامیه
بالفوز» راجع بلزوم تأسیس یک «کانون
یهود» بر سر زبانها افتاد.

انگلیسها بر طبق سیاست همیشگی خود
سعی میکردند که در دنیا موجبات یک نفاق
جدیدی را که بتوانند از آن بنفع بریتانیا
استفاده سیاسی و اقتصادی بکنند فراهم سازند
کم کم موضوع «کانون یهود در فلسطین»
نضجی گرفت و در اطراف آن تبلیغات دامنه

قضیه پزشکان شوروی که ادعا شده
است میخواهند بوسیله معالجات ناصحیح
و بی موقع رجال سیاسی و نظامی شوروی
را از بین ببرند، در حقیقت چندان تازگی
ندارد زیرا این موضوع از چهارده سال قبل
سابقه دارد. در سال ۱۹۳۸ نیز عین همین اتهام
متوجه چند نفر پزشک شوروی گردید و
بمحاکه و کیفر آنان منجر شد. در آن
زمان صحتی از یهودی بودن برخی از متهمین
بمیان نیامد، اما در آن روزها درست مثل
امروز، مقامات مسئول حفظ امنیت و
علیات ضد جاسوسی متهم باهمال و مسامحه
کاری شدند و (باگودا) رئیس کارآگاهی
شوروی در آن تاریخ چنان خود را بر اثر
این اتهام از دست داد.

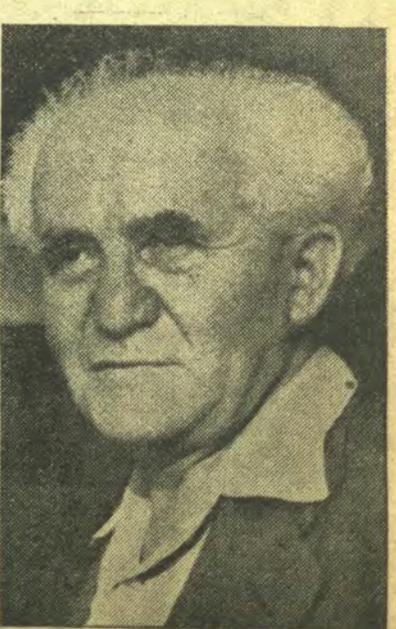
امام موضوع حمله یهودیان را خیلی قبل
از قضیه (باگودا) در تاریخ اوایل حکومت
شوروی، بلکه پیش از استقرار رژیم شوروی
در روسیه، میتوان یافت.

پوگروم های زمان تزاری

در روسیه، بویژه روسیه سفید و
اوکراین قبل از انقلاب اکتبر، چندین
میلیون یهودی وجود داشتند. در آن نواحی
نیز، اکثر کشورهای اروپا که داری یک
اقلیت معتنابهی از اتباع یهودی هستند،
کامیابان مورد طعنه و تسخر بودند.
محلله یهودیان شهرهای «وین» در
ایتالیا و «آمستردام» در هلند و (ورشو)
در لهستان شهرت جهانی داشتند. ولی
ریشخند یاد استانه های مضحک راجع به یهودیان
در آن قبیل کشورها از دایره سر بسر
گذاشتن تجاوز نمیکرد.

حتی در تهران خودمان در زمان تدیم
یعنی تقریباً هفتاد سال قبل از این، که
«محل» بکلی مجزی بود هنگامیکه یک

«بن گوریون» نخست وزیر اسرائیل
بنهضت ضد یهود شوروی اعتراض کرد



صفحه ۸

زبان عشق

از استاد نظام وفا

برای امتحان قلم خواستم کلمه ای بنویسم ، يك مرتبه دیدم چندصفحه برآسم
نوشده است . دفتر قلب من نیز چنین است و اگر طومار زندگانی مرا باز کنید در
لابلای آن اسم او را خواهید دید .

سوزند به آتش همه آن دفتر عشقی

کز خون دل اندر همه آن رقمی ایست

ما زنده به شقییم نظام! و نمیریم

عشق است وجودی که بی آن عدمی ایست

روز اولیکه او را دیدم قلبم شکفت و گمان کردم بخت گشوده خود را پیدا
نموده ام و انسان یک روز برای رسیدن به سعادت شادمان و شکفته خاطر است
و یک عمر برای از دست دادن آن باغصه و غم می گذراند : این قاعده
عمومی است که استثنای آن زیاده نمی باشد .

دیروز بعد از چند هفته ابر و باران آفتاب گرم و دل افروزی بود و من بیاد
کسانی افتادم که در روز کار پیری حرارت جوانی داشتند و در روز های زمستان
عمرشان آفتاب ملایم بهاری دیده می شد .

خوشا بحال دلهاییکه گلزار همیشه بهار عشقتند و هنوز گلی
آنجا پژمرده نشده که غنچه ای بجای آن شکفته است .

حرارت دل و گرمی سخن من در هر سنی به برکت عشق بوده است و جاذبیت
عشقم بیوسته از کانونی برخاسته که من سالها در آن سوخته و گداختم .

شعر زبان عشق است و کسی که با شعر آشنا نیست عشق با او
صحبت نکرده است .

بیچهای خود را چگونه تربیت میکنید؟

بازی کردن بیچها با ابزار و آلات برنده یا با حیوانات خانگی

خطرات بزرگی در بردارد



بیچها گربه را خیالی دوست دارند ، اما پدر و مادر باید این رشته علاقه را
خیالی زود پاره کنند

شاعر اگر بیچاره باشد یا بیبازیا
وسرگرمیهای اطفال دیگران دقیق شود متوجه
خواهد شد که پدر و مادرها مخصوصاً مادر
ها برای اینکه از دست بیچهایشان راحت
باشند و بکارهای خود یا کارهای منزل برسند
از هر وسیله ای برای مشغول ساختن و
خواباندن سرو صدای اطفالشان استفاده
میکند ، بعضی مواقع هم بکارهایی دست
میزنند و لوازم و اسبابهایی را مانند چاقوی
اره و قیچی و چکش و میخ در دسترس بیچها
میکند آنرا که انسان دچار تعجب میشود .
این بیچها که بجای اسباب بازی با این
ابزار های خطرناک بازی میکنند و موقتاً
موجب آسایش خیال مادر و وظیفه نشناسان
میشوند غالباً دچار خطر راه بزرگی میگردند

فشاری

پدرگشی مد جدید!

ماهپری خانم پس از آنکه در محله خود، خیابان گمرک،
آنچه نباید بکنند کرد و اسمش سر زبانه افتاد چاره ای جز آن
ندید که خانه پدری خود را ترک گوید .

پدر ماهپری خانم « حاجی محمد حسن » مسرد محترم و
آبرومندی بود ، اهل خیر و احسان بود ، سالی چند دفعه در خانه اش
نذری می بخت و اهل محل و طلاب و فقرا را اطعام میکرد ، یگانه
عبیث این بود که نسبت باهل خانه اش ممسک و سخت گیر بود ،
بهین جهت دو پسرش همینکه به سن یست و چند سالگی رسیدند
نه فقط خانه پدر بلکه شهر و مملکت را هم ترک گفتند و حالا هم
یکی از آنها در بغداد و یکی دیگری در مصر ب تجارت مشغولند
باقی ماند زنی و دخترش ماهپری خانم که از ترس حاجی جرأت
نیرون آمدن از خانه نداشتند و در آنجا جانی میکنند و قلمه نالی
میخورند و فقط سالی پنج شش دفعه که حاجی نذری میداد و
اطعام میکرد شکمی از عزای پلو و خورش در میآوردند .

بالاخره زن حاجی هم در کنج این خانه دق مرگ شد و
بعضی ها گفتند دلیلش آن بود که حاجی در جای دیگر یک زن جوان
گرفته بود و مادر بیچهایش سر پیری توانست این درد را تحمل
کند و عمرش را به هجوی خود داد .

حاجی که هیچوقت بفکر شوهر دادن دخترش نبود بعد از
مرگ زنی چون دید نمیتواند خانه زندگیش را بدست دختر جوان
یست و یکی دوساله اش بپارد و دوش هم نیامد نوکر و کلفتی
بخانه بیاورد علاوه این کار اعتبار هم نداشت هنوز دو ماه از
مرگ زنی نگذشته بود که ماهپری خانم را به میرزا ابراهیم پسر
که در بازار دکان کوچکی داشت داد و او را داماد سرخانه کرد .
اما این داماد گرفتن برای حاجی آمد نداشت . سر سال
زنی بیچاره که نهار در یک مهمانی بازاری فاشلوش چلو کباب
و شیرین پلو خورده و عصر ظاهر آ سری به خانه زن جوانش زده
و پس از ساعتی به حمام رفته بود نتگ غروب در حمام سکنه کرد .
پسرهای حاجی خبردار شدند ، آمدند مال و اموال او
را قسمت کردند و چون خودشان نمیتوانستند در تهران بمانند خانه
پدر را جزء سهم خواهرشان قرار دادند و رفتند .

میرزا ابراهیم شوهر ماهپری خانم مرد بدی نبود و
زنی را هم دوست میداشت ولی ماهپری خانم که پس از مردن
پدرش از قید و بند خلاص شده بود و میتوانست آزادانه هر جا
دلتش میخواهد برود و بیاید دستی از آستین در آورده بود و
کارهای بیرونی میکرد که بالاخره خبرش بگوش شوهرش رسید
یعنی یک روز یک رفیق قدیمی و راستگوی میرزا ابراهیم با وقت
اگر نمیتوانی کلاهت را بالا بگذاری و آبرویت بریزد زنت را
طلاق بده .

میرزا ابراهیم این نصیحت رفیقش را سه ماه بعد ، شاید
پس از آنکه چیزهایی بر او ثابت شد طلاق داد و ماهپری خانم
که دل خوشی از او نداشت بدون آقا بالا سر با یک کلفت محرم اسرار
در خانه ماند .

ازین بعد اهل محل ملتفت شدند که دختر حاجی و عیال
میرزا سری پر شور دارد و به یکی و دو تا قانع نیست ، رفته رفته
ماهپری خانم وقتی از خانه بیرون میرفت می شنید که بیچهای
کوچه پشت سرش از آن حرفها میزنند و بعضی جوانهای ولگرد
و با دامن مشدیها و چاقو کشهای محل گاه و بیگاه در کوچه تنه ای
باو میزدند و عشقی می رسانند .

چند ماه بعد تکرار این حرفها و این پیش آمد ها
ناراحتش کرد . علاوه بر سید که خانواده های نجیب محل صدایشان
در آید و او را مثل یک فاحشه از خانه اش بیرون کنند ، این بود
که پیشدستی کرد ، خانه را فروخت و در انتظار خرید یک خانه
دیگر در نقاط شمالی شهر آپارتمان کوچکی در خیابان شاهرضا
اجاره کرد .

در خانه جدید ماهپری خانم توانست زیاد خوش بگذراند
زیرا از یک طرف در نتیجه معاشرت با هرکس و ناکس گرفتار
ناخوشی های بد شد و از طرف دیگر کلفت عزیز کرده و محرم
رازش پول فروش خانه اش را قلنبه زد دید و رفت و هیچکس هم
به سرش نرسید .

ناپرهیزیها و افراطها و شب زندگینماییها کار
معاوجه امراض ماهپری خانم را طولانی کرد و جواهرات و
امیاء سنگین قیمتش هم درین راه خرج شد . این بود که ازین
نوع زندگانی بخت آمد و بشکر افتاد که برای پول در آوردن و
عاقبت بخیر بودن یک فکر دیگر کند .

ده پانزده روز در خانه اش تر است و به آشنا یا ناشی روی
خوش نشان داد ، بعد یک روز بخانه معصومه خانم دلالت رفت تا
از او یک خدمتکار زبورترک بخواهد وقتی وارد شد دید یک
مرد سی و چهار پنج ساله با معصومه خانم صحبت میکند . ماهپری خانم
این کلمات را ازین صحبت شنید :

« زن مظلوم سر براهی باشد ، شکمش هم خوب باشد !
چشم آقا ، خودم ملتئم ، مظلوم باشد برای اینکه هیچ
وقت بشما بالا چاقی نکند ، خوشگل هم باشد برای اینکه آقا
بر سرش بستند !
مرد ده تومان به معصومه خانم داد و رفت و ماهپری
خانم که سابقه طولانی با این دلا نه داشت او را ب حرف کشید تا

معصومه خانم موضوع مشتری قلبی خود را از سیرتا بیاز برای او
حکایت کرد ، خلاصه اینکه پدر این آقا یکی از پسر مرد های
خرپول است که شش هفت تا پسر و دختر بزرگ از چند زن دارد
که دو تا از آنزنها از جمله مادر این آقا مرده اند و دو تای
دیگر زنده هستند و همه بیچه ها که خودشان دارای خانه زندگی
هستند در نتیجه بد اخلاقی پدر و جنگ و دعوی زن پدر ها از
دور پدرشان پاچیده اند غیر از این یکی یعنی حسن خان که برای
اینکه بتنهالی دست روی دارائی پدرش نیندازد خود را با و چسباند
است . چند وقت پیش همین حسن خان با هزار حقه پدرش را و
داخت که هر دو زنی را طلاق بدهد و پای برادر ها و خواهرهایش
را هم بهر لیدیر که بود از خانه پدرشان براند . حالا میخواهد
برای پدرش یک زن بعنوان مدیره خانه بگیرد که همدست
خودش باشد .

ماهپری خانم فوراً گفت : مرا پیشنهاد کن !
معصومه خانم پس از نیم ساعت گفت و شنود قبول کرد که
صد تومان از ماهپری خانم بگیرد و او را مثل یک زن چشم و
گوش ست لیبیب جا بزند . حسن خان هم ماهپری خانم را که خود
را بصورت یک زن خیلی ساده در آورده بود بستند و چند روز
بعد یک آخوند محرمانه صیغه فودونه ساله ماهپری خانم را برای
آقای ج . السلطنه یعنی همان پیر مرد پولدار خوانده .

آقای ج . السلطنه پس از یک هفته که توانست بر چشم و
گوش بستگی و ناز و خویشتن داری ماهپری خانم غلبه کند و پس
از یک عمر سرگردن با چند زن زشت و پیر این زن جوان زیبای
لطیف تر و نازه را در اختیار در آورده آقدر راضی و شگول
شد که اولین روز هفته دوم بمحضر رفت و نصف دارائی خود
را بحسن خان بده کرد و وصیت کرد که پس از مرگش از آنچه
باقی مانده یک نلش را به ماهپری خانم بدهند و دولت دیگرش
باز مال حسن خان باشد و دیگر فرزندان حق بی دارائی او
نداشته باشند .

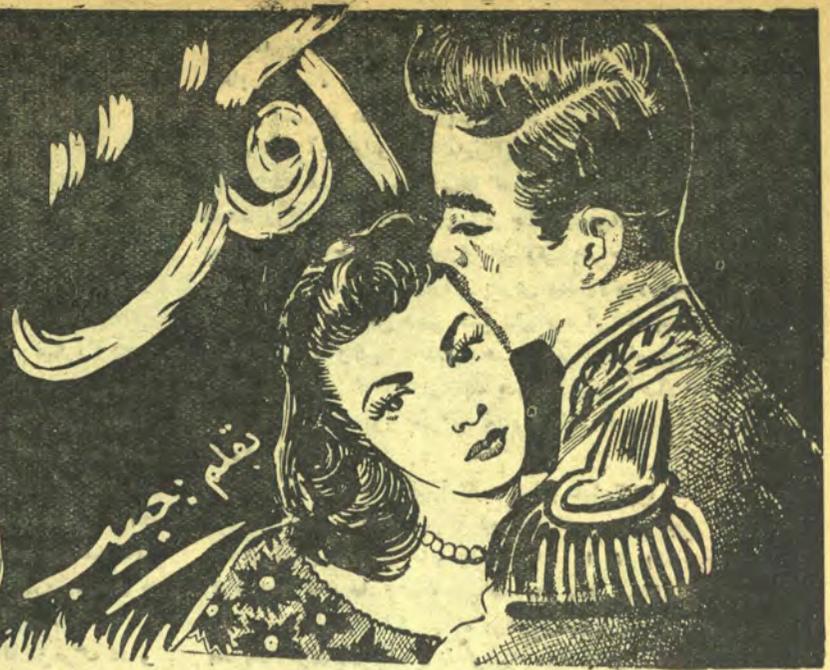
ماهپری خانم با آنکه ازین وصیت تاحدی آسما شده بود شروع
به خرد کردن و دوویدن ج . السلطنه کرد بیست سی هزار تومان پول
و جواهر بتدریج از او در آورد و کارهای سابقش را هم کمایش
از سر گرفت . اما حسن خان که به نیمی از مقصود خود رسیده بود
چون حساب میکرد که همین یک لک باقی مانده مال پدرش چند
صد هزار تومان میشود و چون میدید پدرش در مقابل این زن
خیلی خر شده است بفکر افشاده کاوقت نگذشته است سر ماهپری
خانم را بکند و موضوع یک نث را باطل کند و از طرف دیگر
چون میدانست که عمر این قبیل پیر مرد ها را هیچ چیز زودتر از
شهو ترانی تمام نمیکند ماهپری خانم را تشویق میکرد که هر چه
بیشتر پیر مرد را سرفوق آورد !

سه ماه بعد ج . السلطنه که روز بروز ضعیف تر و مردنی تر
میشد و با وجود این نمیتوانست از ماهپری خانم چشم بپوشد ناگهان
ملتفت شد که ناخوش شده است . فوراً به حسن خان خبر داد ، دکتر
آمد و پیر مرد را دید و اعلام داشت که مریض به سیلیس شده است -
حسن خان که روز و شب بی فرصتی میگشت ناظر ماهپری خانم را
رفع کند پزشک را وادار بمعاینه او کرد . پزشک تصدیق کرد که
این مرض از ماهپری خانم منتقل شده است . پیر مرد با آنکه
دلی راضی نمیشد صیغه او را پس خواند و چند روز بعد برای
قدرتانی از حسن خان که برای معالجه او نظاهر به جانشانی
میکرد وصیت نامه را با حذقی موضوع یک نث اصلاح کرد . اما
مرضش نه فقط معالجه نشد بلکه شدت یافت و فشار مرض و محنت
دوری از ماهپری خانم که پیر مرد با وجود مرض شدن از دو ستش
داشت و ظفیان خشم و عصبانیت ، پیر مرد بیچاره را دیوانه کرد .

حسن خان خوشحال بود زیرا یقین داشت که پدرش با این
وضع تا چند روز دیگر خواهد مرد . اما ماهپری خانم هم بیکار
نشسته بود ، او که دل پری از دست حسن خان داشت و درین مدت
از وضع این خانواده و نیرنگهای حسن خان کمایش آسما شده
بود یک روز پیش دختر ترک ج . السلطنه رفت و پس از گفتن
حال و حکایت در مقابل هزار تومان یک نوشته داد خلاصه اینکه
حسن خان خودش با او رفیق بوده و میدانست است فاحشه و مریض است
و برای اینکه پدرش مبتلا شود و زود تر بمیرد او را برای این پیر مرد
صیغه کرده و زودی این کاغذ بین برادرها و خواهرها و داماد ها
و عروسها دست بدست گشت ، اینها کورت های گدازنده را کنار
گذاشتند و پس از مدتی مدید یک روز دست جمعی وارد خانه
ج . السلطنه شدند و وقتی رسیدند که بیچاره پیر مرد جوانش شدت کرده
بود و حسن خان او را تقریباً در یک اطاق حبس کرده بود .

یکی از دامادها که هوشیار تر بود فوراً بداد سرا رفت
و بادو مأمور بارگشت . مشاهده وضع مریض دیوانه و اینکه
حسن خان موضوع را به برادران و خواهران خود خبر نداده
بود و نامه ماهپری خانم که امضاء آن در دفتر رسمی تصدیق
شده بود و سایر اوضاع و احوال و گذشته از همه اینها مرک
ج . السلطنه که یست و چهار ساعت بعد اتفاق افتاد همه زحمات
حسن خان را بهدر داد و امروز که هنوز یکسال از مرگ ج . السلطنه
نگذشته است نه فقط به نامه و وصیت نامه کذالی باطل شده بلکه
حسن خان هم بدلیل قلب و ترویزی که منتهی یک نوع پدرگشی شده
است جدا تحت تعقیب است .

ماهپری خانم هم اسم خود را تغییر داده و با اسم « هیرین »
در یک سوخته شهر چشم در راه حسن خان ها و ج . السلطنه های
دیگری است .



ذبیح الله خان بادت ارزان نامه ها را گرفت. نخست پاکت باجی را دید و گفت:

— اشتباه میکنی دخترم، اینکه از ما ریونا گفت: آنرا بن بدهید، باجی خودمان نوشته است، آن یکی است. ذبیح الله خان نامه باجی را به ماریونا بازگرداند، خطبسرش را روی نامه دیگر شناخت، سرنامه را در حالی که گونه هایش قرمز شده بود و در چشمانش برق عجیبی میدرخشید گشود و بی آنکه لب برهم زند با نگاه مشغول خواندن این سطور شد:

«خانم محترم، چون کام در اروپا تمام شده است و همین یکی دوروزه از طریق استانبول عازم تهران هستم لازم دانستم بوسیله این نامه از حال شما استفسار کنم و مصدع شوم. انشاء الله در کمال راحت و آسودگی هستید. قرار بود ملاقات ما شاد با فرستم ولی چون در اروپا این کار میسر نبود اجازه میخواهم که بعضی ورود به تهران مبادرت باین کار کنم. گمان میکنم تاکنون وضع حمل کرده باشید. این دیگر بسته بیل خودتان است: بچه اعم از اینکه پسر یا دختر باشد همانطور که قبلاً صحبت کرده بودیم در صورتیکه مایل به نگاهداری او باشید حرفی ندارم و حتی ممکن است نوشته و سندی هم بدهم که هیچوقت درصدد مطالبه او بر نیایم و شما هم میتوانید در باره من باین بجه صحبت کنید و بعدها نفهمید که پدری داشته است که در قید حیات است؛ البته خودتان بهتر میدانید که در مقابل او چه رویه باید اتخاذ کنید. اینرا هم باید با اطلاعتان برسانم که مسایل نیستم مخارج نگهداری و تربیت بچه بشما تحمیل شود و حاضر به ترتیب و بهر مبلغ که شما مایل و موافق باشید مخارج او را مرتباً ارسال دارم. در باره این مطالب لطفاً نامه می برای من مرقوم فرمائید و آنرا بنشانی تهران بفرستید و هر فرمایش دیگر هم دارید بنویسید البته اطاعت خواهم کرد... زیاده عرضی نیست.»

«سر لیلی آقابالاخان»

ذبیح الله خان که گفتی هر کلمه ازین نامه نیش بدلت زده است چون آنرا به پایان رساند ناکهان باجوش و خسروش بسیار از جا جست و بی اختیار بصدای بلند گفت:

— وای وای! چقدر بیشرف است این مزد چقدر در دل اسب چه بیرحم و بیعاطفه است! ماریونا بی آنکه حرکتی بگوید در حالی که نامه باجی را در دست خود زپرو زومیکرد ببلایست سر برداشت، به ذبیح الله خان نگریست و با لحن آرام و حزن آلود گفت:

— چیست آقا جان! مگر چه نوشته اند؟ ذبیح الله خان که سرعت قدم میزد و

دور خود میچرخید جلو ماریونا ایستاد، نامه را بطرف او دراز کرد و گفت:

— او عذر میخواهم دخترم، نامه برای تو و بنام تست. نگران نباش، چیزی نیست چیز تازه می نیست، فقط یکبار دیگر بن نشان میدهد که این مرد چقدر بیشرف و بی همه چیز است! سنگ هم اینطور نمیشود، کثیف ترین حیوان هم اینطور نمیشود!

ماریونا آهسته دست پیش برد و نامه را گرفت. ذبیح الله خان در حالی که بسرعت نفس میزد و بادستمال عرق از پیشانی و چهره و گردن خود میسترد چشم باودوخت تا قیافه اش را هنگام خواندن نامه ببیند. ماریونا همچنان رنگ بریده ماند، سایه مژگان بلندش را بر گونه افکند، با آرامشی حزن آلود و با سکون کامل نامه را خواند، مثل این بود که عادی ترین کلمات را میخواند زیرا کمترین تغییر در او راه نیافت، طولی نکشید که دستش را با نامه روی زانوی خود نهاد و زیر لب گفت:

— آقا بهتر نیست آقا جان که هیچ جواب ندهم؟

ذبیح الله خان که این سکوت و سکون ماریونا و حالت تسلیم عاجزانه و حزن انگیزی که در مقابل این توحش پسرش درین زن بینوا میدید بیشتر مناقبش ساخته بود با صدای بلند و خشم آکین گفت:

— خدا مرگش بدهد! خداهرگز خیر باوندندانم دخترم! بسته بیل خود تست اراست میگوئی، جواب ندارد، نامه یک موجود در دل چه جواب میتواند داشته باشد؟

ماریونا که درین موقع رنگش قدری زردتر شده بود با صدای آرام تر و حزن آلودتر گفت:

— شاعصبانی نشوید آقا بالاخان، همانطور که خودتان فرمودید چیز تازه می نیست؛ اما من حالا بفکرم رسید که چند سطر جواب برای او بنویسم.

— نیدانم دخترم، میخواهی بنویسی، نمیخواهی بنویسی، ولی اگر نوشتی طوری بنویس که دیگر تمام شود؛ هم در خارج تمام شود هم در دل و روح تو؛ آری نازنینم، آری طفاک رنج دیده ام، می بینی که این موجود در دل و کثیف به چه چه ارزش آنرا ندارد که زنی مثل تو بدنیال او اثری از غم و اندوه در دل خود باقی بگذارد؟ وجود این بی همه چیز از آن قبیل ضررها و آفات بزرگ است که از هر جا قطع شود و در هر مرحله بیابان رسد بنبغ شخص است، بغیر و صلاح شخص است؛ ایسن دندان قاسد را بکن و بدور بیندازد، این خار کثیف و زهر آکین را از ته قلب خود بیرون بیاورد و نابودش کن؛ تو تازه در آغاز جوانی هستی، بجه می داری مثل دسته گل که خنده او میتواند تو امید بخشد و همه غمها را از دل تو زایل کند، آینده می خوب



در پیش داری، پدری مهربان مثل من داری که تارو زنی که زنده باشم نخواهم گذاشت غبار غم بر خاطر تو بنشیند و آزرده ات کند؛ خدایم بزرگ داری که در همه جا حاضر و همه چیز را ناظر است، بدان را مکافات میدهد و برای نیکان خیر و خوشی پیش می آورد؛ درهای امید از هیچ جهت بروی تو بسته نیست، جوان هستی، زیبا هستی، مکنت و تمول و اسباب زندگی داری، بگذارد بگویم که میتوانی عشق و سعادت، خانواده کی هم داشته باشی، میتوانی شوهر کنی، و ایندفعه اگر قدم درین راه گذاری بخواست خدا و بحکم عدل و انصاف مردی را پیدا خواهی کرد که برای تو شوهر خوبی و برای فرزندت پدر خوبی باشد، پس عزیزم دیگر غم و غصه را از خود بران، خدا را خوش نیاید و من هم دوست نیدارم که چهره تو حزن آلود و نگاهت مملو از تیرگی یاس باشد.

ماریونا که چشم بزیر انداخته بود و گوش میداد چون کلام ذبیح الله خان باینجا رسید ناکهان و بی اراده پگریه افتاد و در حالی که گونه هایش از سیل اشک خیس

ماریونا که چشم بزیر انداخته بود و گوش میداد چون کلام ذبیح الله خان باینجا رسید ناکهان و بی اراده پگریه افتاد و در حالی که گونه هایش از سیل اشک خیس

خلاصه قسمت های گذشته

آقابالا خان با زن زیبای خود ماریونا از اروپا بتهران باز گشت... خانم بزرگ مادر او و خاترا زاده خانم خواهرش ماریونا حید و عداوت ورزیدند و عشق فروغ خانم دختر میرزا کاظم خان را در دل آقابالا خان پدر آقابالا خان حامی ماریونا بود... آقابالا خان که نشاط زیبا خواهر کوچک فروغ هم عشق او را ترک میکرد نقشه می برای دست یافتن بروغ کشید ولی نه فقط موفق نشد بلکه برای پنهان داشتن راز خود مجبور شد یک زن فاحشه و دو نفر از اقوام خود را بکشد و برای قتل پسر وزیر جنک نقشه بکشد زیرا وزیر جنک عاشق ماریونا شده و آقابالا خان را سرتیپ و رئیس قسمت طیاره کرده بپرده گرفته بود که وسائل مزاجت او را با فروغ فراهم کند بشرط آنکه او بنبغ وزیر جنک دست از ماریونا بشوید و چون در نتیجه نفوی و مقاومت ماریونا این امر عملی نشد وزیر جنک تصمیم گرفت فروغ را برای پسر خود بگیرد. و آقابالا خان مصمم بقتل پسر وزیر جنک شد. ماریونا که حامله بود از همه این حوادث و از ابتلای شوهرش سوزناک آگاه شد و بذبیح الله خان هم اطلاع داد و خود تصمیم بترک آقابالا خان گرفت و برای اجرای این منظور با شوهرش که مأموریتی گرفته بود عازم فرانک شد تا خود در آنجا پناه بدهد و دیگر بازنگردد. پس از زیمت آقابالا خان پسر وزیر جنک بدست لطفعلی خان مأمور آقا بالاخان گفته شد وزیر جنک به ذبیح الله خان خاطر نشان کرد که آقابالا خان قاتل آن جوان بیگناه است. در راه نزدیک بود بین آقابالا خان و ماریونا آشتی برقرار هود و گذشته را فراموش کنند ولی رسیدن خبر قتل پسر وزیر جنک و آشکار شدن سیفلیس در آقابالا خان ماریونا را مأیوس کرد و وی در فرانک ماند. آقابالا خان پس از اجرای مأموریت و معالجه عازم تهران شد. خاترا زاده خانم که در قسمتی از جنایات برادرش سهیم شده و دامانش هم آلوده شده بود از خانه گریخت و بدام سید غیبی رمال هید افتاد و سید او را بطمع مال پدر و مادرش عقد کرد پس از کتک خوردن از ذبیح الله خان بایر یکی عجیب طلا و جواهر خانم بزرگ را که ذبیح الله خان سملافه اش کرده بود فرزد و خواست خاترا زاده را مثل یک فاحشه مورد استفاده قرار دهد ولی خاترا زاده طلا و جواهر مادرش را از ورید و کربشت و بضایه بجهت خانم پناه برد و همصمیم گرت دیگر پیرامون گناه نکرد و ضمن نامدنی از پدرش پناه خواست. ذبیح الله خان که همه اموال خود را به ماریونا هدیه کرده و خود فرانک رفته و نزد ماریونا و دختر نوزادش زیبا پسر میبرد این نامه را در آنجا خواند و دخترش را بخشید، سید غیبی در جستجوی خاترا زاده خانم بالطفعلی خان قتل پسر وزیر جنک مصادف شد و بر او پی برد و با سندی که بدست آورده بود نزد وزیر جنک رفت. ماریونا با آنکه ذبیح الله خان نزد او برده افسرده و ملول بود تا اینکه روزی نامه رسان پست دو نامه از طرف خدمتکارش باجی و شوهرش برای او آورد. ماریونا نامه ها را به ذبیح الله خان داد و گفت: مگر بد آقا جان کاغذ آقا آقابالا خان است.

هده بود گفت:

— اما جان خوبم، دیگر نمیخواستم ازین حرف ها بزنم، حتی سعی میکردم که دیگر ازین فکر ها هم نکنم ولی حرف های شما مجبورم میکنید، یکبار دیگر اختیار اذ دستم بیرون رفته است، نمیتوانم خودم را نگاه دارم، بگذارد آخرین دفعه برای شما در دل کنم؛ قول میدهم که دیگر ازین چیز ها از من نشنوید و از امروز ببعد پیش از همیشه سعی خواهم کرد که غم و غصه را از خود دور کنم؛ آری آقا جان، حق با شماست، من غم و غصه دارم، خیال میکردم توانستم آنرا از شما پنهان کنم و اثری از آن بر چهره ام نیسارم ولی حالا اعتراف میکنم که موفق نشده ام و اگر دیگران نتوانند از ظاهر حال من چیزی بفهمند شما هوشیار تر و از احوال من و زندگی گذشته من آگاه تر از آن هستید که چیزی از شما پنهان بماند... ملاحظه فرمائید آقا جان خوبم؛ بازم از شما میبرسم که من چه عیب داشتم و چه بد کردم؛ خوشگل نبودم؛ بافهم نبودم؛ عیفت نبودم؛ دنیا دیده و هوشیار نبودم؛ عشق و محبت نداشتم؛ گناه چه بود؟ در مقابل مردی که اینهمه دوستش میداشتم و دلم را و وجودم را در آید - میداشتم و سعادتمند بودم مرتکب چه خلاف و قصور شده بودم؛ چرا باید سراوش من اینطور شود؛ یک موجود شکست خورده و در بدر، جسم و روحی خسته و غلیل و دردمند از آنهمه بدو عذاب و آسیب که دیده ام، دلی مملو از زهر ناکامی، درون آن خانه می ویران که نفیس ترین چیزها یعنی عشقم در آن سوخته و خاکستر شده و شعله های مرگبار آن دو حال خاموش شدن حتی دیوار ها و چدار های آنرا سوزانده است، در پیرامونم خلوت و سکوتی که هیچ چیز نمیتواند آنرا زایل کند، در آغوشم کودکی بی پدر که چند روز دیگر زبان خواهد گشود و خواهد گفت: مادرم جان پس چرا من پدر ندارم؟ او آقا جان، برای چه من باید چنین سرنوشتی داشته باشم؟ شما بمن میگوئید خوش باشم، بخندم، راضی باشم، امیدوار باشم، دل به آینده بندم ولی ظلمتی که مرا احاطه کرده است غلیظ تر و کور کننده تر از آنست که من بتوانم چشمک نوری را در آن مشاهده کنم؛ میفرمائید تازه اول جوانی من است و هنوز زیبا هستم ولی آقا آقا جان مهربان شما میتوانید بازم آن نیرو و آن امید و آن خوش بینی را در من سراغ داشته باشید که پس از این شکست بزرگ بازم رو بمردی آورم و امیدوار شوم و او را دوست بدارم از او برای خود خصوصاً برای بچه ام، برای زیبایی نازنینم توقع آینده خوشی داشته باشم؛ آیا انتخاب من در اولین لحظات بیداری تلقیم چیزی از خطا و غفلت داشت؛ یک مرد را بچه چیز میتوان شناخت؛ آیا مردی که من برای عشق و زندگی و سعادت

انتخاب کردم چه عیب داشت؛ جوان نبود؛ زیبا نبود؛ سالم نبود؛ قوی نبود؛ متمول نبود؛ جذاب نبود؛ صفات مردانگی در چهره اش خوانده نمی شد؛ با فهم و با سواد و جهان دیده نبود؛ از خاندان شریف و اصیل نبود؛ پدری بزرگوار مثل شما نداشت؛ بلند نظر و بلند همت و روشن فکر نبود؛ بارها صفات عالی و پسندیده می ابراز نداشت. بود مقام ارجمند و وضع آبرومند نداشت؛ با محبت و با عاطفه و در عشق و رزی مهربان نبود؛ نشان نمی داد که وفا دار و ثابت قدم است؛ آخر چه؟ شما بن بگوئید، من نبودم هر زن دیگر، هر زن هزار مرتبه هوشیار تر از من بود آیا چه عیب و چه نقص میتوانست در او پیدا کند یا در او تصور کند؛ انصاف بدهید، من چه خطا یا لا اقل چه قصور و اشتباه مرتکب شدم اگر او را پسندیدم و دل باو بستم و دست مزاجت باو دادم؛ بنظر من این یک مرد ایده آل بود، همان شوهری بود که من می خواستم و پس از آنکه او را یافتم دست در دست او گذاشتم و بغض او را خود و خانواده و دیار خود را فراموش کردم و با حقوق و رفیعی عجیب و باور نکردنی زبان مادری او را و آداب و رسوم کشور او را آموختم بخود نوید دادم که دلخواه خود را یافته ام و ایسان و اطمینان داشتم که تا پایان عمر خوشبخت خواهم بود و از من و ازین مرد خانواده می بی نهایت خوشبخت بوجود خواهد آمد که آوازه در جهان خواهند افکند. بعد که با هم وارد زندگی زناشویی شدیم شما بگوئید، شما انصاف بدهید من کدام قدم کوچک را خلاف عالی ترین و پاکیزه ترین اصول شوهرداری جهان برداشتم؟ ... خوب، آقا جان خوبم، تجربه من این نتیجه را داد و این مرد مرا باین روز انداخت، پس شما چطور می گوئید که من بازم میتوانم یکبار دیگر در دنیا قدم بگذارم و با داشتن جوانی و زیبایی و آن چیزهایی که شما معتقد هستید که هنوز در وجود من باقی است رو برد دیگری آورم و شوهر دیگر و سعادت دیگری آینه دیگری برگزینم؛ برای خودم و برای بچه ام؛ بقول شما پدری برای بچه ام؟ وای آقا جان مهربانم، چطور ممکن است؟ مردی که پدر این بچه است برای او اینقدر سعادت که می بینید فراهم آورده است، یک مرد اجنبی، یک بیگانه، یک مرد که بقول شما حاضر میشود بغض او را جوانی و زیبایی و حسن رفتار من مرا که یکبار شوهر کرده ام و طلاقنامه ام بزودی از تهران خواهد رسید بهمسری بپذیرد چگونه ممکن است مهر و علاقه واقعی بفرزند من داشته باشد و برای زیبایی بدبخت من خوشبختی فراهم آورد؟ ذبیح الله خان اشک های خود را با صدای کرد و ساکت ماند و ماریونا با صدای روشن تر و زنده تر گفت:

— معذرت میخواهم آقا جان، خیلی بد کردم که باین حرفها سر شما را بدره

آوردم و متاثران کردم، ولی قسم یاد میکنم که این آخرین دهنه باشد؛ اینها جراحی و چرکی بود که در دل من باقی مانده بود، همینجا بود که آزاد میداد و محزونم میساخت؛ حالا که درد دل کردم، حالا که دهنه دلم را گشودم، حالا که این چرک و ریم را بیرون ریختم راحت شده‌ام؛ باز ندگی خود خواهم ساخت؛ برای زیبا مهربانترین و قدکاترین مادر و برای شما آقا جان خوبم فداکاترین و با محبت‌ترین دختر خواهم بود؛ باز هم بقول شما خدا را شکر میکنم که این خوشبختی‌ها برای من وجود دارد، اگر مونس مثل زیبا و پدر مهربانی مثل شما نداشتم چه میکردم؟ اگر لطف و احسان شما نبود وزندگی و آینده من و فرزندم را از نظر مالی تأمین نمیکردم چه میکردم؟ راستی خدا را شکر! خاطر جمع باشید آقا جان، بعد از این سعی خواهم کرد آرام باشم و فکر و خیال و غم و غصه بغود راه ندم؛ حالا از شما اجازه میخواهم تادریغ حال هستم و در آغاز این تصمیم و اکنون که دلم را خالی کرده‌ام جواب نامه آقا جان را با شما بخوانم؛ شما زیبارا مواظب باشید، پیش شما باشد، با او حرف بزنید، با او بگویند که آقا جان نازنین او پدر او هستید تا من بروم به اطاق و چند سطر جواب برای این نامه بنویسم و بیاورم شما هم ببینید... چه خوب! قدر خوشحالم! یکدقیقه پیش شما میگذرم که زیبا اگر پررک شود و زبان باز کند و ببیند همه مردم پدر دارند و از من پرسد پس پدرش کیست چه جواب باو بدهم؛ یادم نبود! دیگر درینخصوص هیچ غم ندارم. وقتی زیبا اینرا از من پرسد من فوراً شمارا نشان میدهم و میگویم پدر تو این است! خوب آقا جان خوبم؛ قبول دارید؟ پس از حالا خودتان هم باو بگویند تا گوش آشنا شود. اصلاً میدانید آقا جان خوبم؟ من همیشه باشما خواهم بود، هر جا که بروید من هم باشما خواهم آمد. اگر همیشه شمارا داشته باشم و زیبارا هم داشته باشم دیگر هیچ چیز کم نخواهم داشت وزن خوشبختی خواهم بود! خوب آقا جان؛ زیبا هم اینها را بگویند؛ من الآن می‌آیم.

و چون این بگفت سرعت دور شد. درین موقع، حالی عجیب و وصف ناپذیر داشت؛ هم قطرات درشت اشک سرعت بر گونه‌هایش می‌نفلطید و هم داش ملو از شوق و نشاطی بود که بهیچانش می‌آورد. باین حال وارد عمارت شد، باطابق خود رفت، در را پشت سر خود بست، دوان دوان خود را به تخت خوابش رساند، روی آن افتاد، چهره در میان بالش پنهان کرد و با شدتی کم نظیر بگریستن پرداخت. ده دقیقه بعد که سر برداشت بالش کمال غم بود. پای روشویی رفت و چهره خود را با آب سرد مدت چند دقیقه شست، بعد آنرا خشک کرد. پس از مدتی مدید جلو چینه آرایش خود رفت و لبها و گونه‌هایش را اندکی رنگین ساخت. بعد قلم و کافله برداشت و سرعت و فکر نکرده این سطور را نوشت:

«آقای محترم، از لطف شما در خصوص فرستادن طلاقنامه پیشاپیش تشکر میکنم؛ همچنین متشکرم که دختر نازنینم زیبا را قشنگ‌تر از آنکه نقطه بخودم و آقا جان خوبم شباهت دارد بن و میگذارد؛ دیگر راضی برحمت شما نیستم و برای مخارج نگاهداری و تربیت او از شما چیزی نمیخواهم و از خدا نیرو می‌خواهم که روزگار گذشته را هم خود فراموش کنم و هم نگذارم در جریان زندگی زیبای قشنگم تا وقتی که خود رنده‌ام صحنه‌ای از آن روزگار مجسم شود. بامید خدای بزرگ. ماریونا»

بعد نامه باجی را گشود و این سطور را لبخند زان و بانگهای حزن آلود خواند:

«خانم عزیز نازنینم سلام عرض میکنم. دلم برای شما آقدر تنگ شده است که آرزو میکنم خدا نصف بیشتر عمر مرا بگیرد

و یکدفعه دیگر زیارت جمال شمارا نصیب کند. چه خوش روزگاری بود وقتی که در خدمت شما بودم. از مرحمت شما زندگیم بد نیست، در خانه آقای ذبیح الله خان هستم و کار زیادی هم ندارم، امیدام آقا پیش شما آمده اند یانه. اگر آمده اند سلام کمین را خدمتشان عرض کنید. درینجا خبر تازه‌ای نیست، چند روز پیش خبردار شدم که خانم بزرگ مثل دیوانه‌ها شده و نزدیک است که کارش بدارالجانین برسد! خدا الهی بدتریش بدهد. یقین داشته باشید که آخر عاقبتش از آخر عاقبت سک هم بدتر خواهد شد. از خانزاده خانم تادریغ خبری نداشتم، دیروز بغاه بهجت خانم رفتیم و از تعجب شاخ در آوردیم برای اینکه دیدم خانزاده خانم آنجاست، نه فقط برای این، بلکه بیشتر برای اینکه دیدم اصلاً او یک طور دیگر شده است، بکلی عوض شده است، اگر او را ببینید اصلاً نخواهید شناخت! من همیشه از شکل او بدم می‌آمد، برای اینکه از چشم‌هایش الخناس می‌ریخت و شباهت به مار داشت اما حالا شکلش مثل شکل یک کوسفند شده، آقدر مهربان و آرام که حد ندارد. وقتی مراد یک عالم گریه کرد بعد گفت که خیلی بدبخت شده بود ولی به آقا جان پناه برد و حالا آقا او را بخشیده و برای او خرجی فرستاده اند. بعد همانطور که گریه میکرد گفت: «فقط دو دنیا یک آرزو دارم و آن اینست که آقدر زنده بمانم که یکدفعه دیگر ماریونا خانم را ببینم، بیستم بکاف بایش، باها بر میگشتم. شما را بخدا خانم عزیزم اگر فارغ شده بودم برای کلفت خودتان بنویسید که بچه‌تان دختر است یا پسر، چه شکل است، اگر عکسش را انداختید یک عکس او را برای من بفرستید، آقدر دست شما را میبوسم و نازنده‌ام کنیز شما خواهم بود.»

«باجی» ماریونا آهی کشید. قطرات اشکی را که باز به چشمش آمده بود پاک کرد، در آینه نگاهی به چهره خود افکند، کاف باجی و نامه‌ی را که برای آقا بالا خان نوشته بود برداشت و از اطاق بیرون رفت.

ذبیح الله خان که پس از رفتن ماریونا قدری بغود پیچیده و چند قطره دیگر اشک افشاند بود درین موقع کنار درشکه زیبا بود، صدلی خود را به آن چسباند روی آن خم شده بود و با کودک نازنین که بیدار شده بود با زبان و لحن کودکانه حرف میزد و میخندید.

ماریونا نزدیک شد و گفت:

«سلام آقا جان، خوب بسم نگاه کنید، ببینید که چه خوب شده‌ام. رنگ و رویم هم خوب شده است. دیگر نمیکنم آرامم و غصه بمرام آید»

ذبیح الله خان با تعجب باو نگرست، دریافت که اندکی آرایش کرده است و از اینکه این زن دردمند با وجود دل‌مخروخ و روح مأیوس خود بدینگونه برای شادمان بودن و ترک غم و اندوه می‌کوشد متاثر شد ولی بظاهر خندید و گفت:

«بارک الله ختم! بین چه خوب شده‌ی مثل ماه! قشنگتر و نازنین‌تر از همیشه! یک ذره گذشت همه کارها را درست میکند، تو که خیلی گذشت کردی... حالا از تورا می‌دانم، نگاه کن زیبا عزیزم چطور می‌بخندد باو گفتم که من پدرش هستم؛ مثل اینست که خوب فهمیده است؛ حالا دیگر مرا مثل یک پدر دوست دارد، مخصوصاً همانطور که دلخواه تو بود باو گفتم که نازنده‌ام هیچوقت از او و از تو مامان تشنگش جدا نخواهم شد»

**بنده شرفیاب شده
ام تا مطلب مهمی
راجع به موضوع
جنایت تعرض
حضرت اشرف
برسانم**



ماریونا لبخند زنان گفت: تصدق شما آقا جان خوبم، الهی که یک روز عمر شما صدسال شود و آقدر زنده باشید که زیبا بزرگ شود و زیر نظر شما شوهر کند... بر صدلی خود نشست، کاف در طرف ذبیح الله خان پیش برد و گفت:

«بگیرید آقا جان اینها را بخوانید. این جوابی است که من نوشته‌ام، این یکی هم کاف باجی است؛ چیزهایی دارد که بد نیست شما هم بخوانید. این باجی زن خوبی است از وقتی که من از تهران آمده‌ام هر هفته یا دو هفته یکدفعه کافلی برای من می‌نویسد... ذبیح الله خان نامه‌ها را گرفت. جواب ماریونا را به آقا بالا خان خواند و گفت:

«خیلی خوب دخترم، همیشه در کافی است.»

بعد مشغول خواندن نامه باجی شد، چهره‌اش چند دفعه طس خواندن آن تغییر کرد... پس از خواندن شرحی که راجع به خانزاده خانم نوشته شده بود سر برداشت و به ماریونا گفت:

«تو باور میکنی دخترم؟ چه چیز را آقا جان؟»

«این چیزهایی را که راجع به خانزاده نوشته است؟»

ماریونا گفت: البته که باور میکنم آقا جان! سهل‌ترین کارها در دنیا خوب شدن بدها و بد شدن خوبهاست و من در زندگی کوتاه خود مکرر خیلی بدهایی را که خیلی خوب شده‌اند و خیلی خوبهایی را که بدنتهای بدی رسیده‌اند دیده‌ام و حالا کاملاً باور میکنم که خانزاده خانم هم اینقدر خوب شده باشد.

ذبیح الله خان زیر لب گفت: خدا کند! و بخواندن باقی نامه پرداخت و چون آنرا بیابان رساند لحظه‌ای ساکت ماند، آنگاه گفت:

«نظر تو دخترم در باره قتل پسر وزیر جنگ چیست؟»

ماریونا اندکی لرزید و گفت: امیدام آقا جان، از من نترسید، دیده‌ام که من همیشه در مقابل این موضوع سکوت کرده‌ام. ذبیح الله خان گفت: ولی ایندفعه حرف بزن دخترم. بگو ببینم، بقصد تو این کار هم زیر سر آقا بالا است؟

ماریونا لحظه‌ای چند در چشمان ذبیح الله خان نگرست بعد آهسته گفت:

مگر شک هم دارید آقا جان! - نه، شک ندارم! خدا عاقبتش را بگیرد کند... یقین دارم که وزیر جنگ از این موضوع دست بر نخواهد داشت تا قاتل پسرش را پیدا کند.

وزیر جنگ از آنهمه باغ و تصرف و عمارت شهری و ویلاقی و از آنهمه جاه و جلال و اشیاء نفیس برای خود فقط یک حیاط کوچک سه چهار اطاقی که سابقاً منزل مستخدمین شهریش بود باقی گذاشته بود و چون از شغل خود استعفا کرده بود از خانه جز برای تعقیب موضوع قتل پسرش بیرون نرفت و در اطاق کوچک نیمه روشن خود گاه کتاب میخواند و گاه در یاد پسرش غوطه ور میشد و اشک میریخت.

روزی ازین روزها یگانه خدمتکارش در اطاق را گشود و گفت:

«آقا، یک نفر آمده است و میگوید برای یک موضوع خیلی مهم و برای اطلاع دادن بعض مطالب بشما میخواهد خدمت شما برسد.»

وزیر جنگ چون بکم م سابقه کمان برد یکی از مأمورین تأمینات است و آمده است راست و دروغ چیزی در باره تعقیب قاتل اسرار آمیز پسرش بگوید و پولی بگیرد گفت:

«بگو بیاید.»

یک لحظه بعد مردی وارد شد که وزیر جنگ چون چهره بهم رفته و چشمان درشت چندی و بروهای ضخیم پیوسته و پیشانی کوتاه مودار و دهان فراخ و بد شکل او را دید نفرتی در دل احساس کرد و پس از جواب گفتن به سلام بلند بالا و چابک سانه او با لحنی تلخ گفت:

«کیستید آقا؟ چه میخواهید؟»

این مرد که کسی جز سید غیبی نبود تعظیم دیگری کرد و گفت:

«خدمت حضرت اشرف برای عرض مطلب بسیار مهمی شرفیاب شده‌ام.»

وزیر جنگ بتندی گفت: این مطلب راجع به چیست؟

«اگر اجازه فرمایید راجع به موضوع جنایت است؟»

«راجع به قتل پسر؟»

بقیه در صفحه ۱۳

پس از آنکه طاهر بن خلف سردار بزرگ سیستانی مثل برادرش بدست پدر خود خلف بن احمد بقتل رسید همسر وفا دار او رابعه دختر عبدالدوله نزد ابرادری خود عمارة حکمران بم بین دوستان خود صبیحة زن عمارة و بدبمه و نیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسید با بر خود طاهر کوچک میزیست . طاهر با وجود مراقبت عوسج بن هلال و دیگران بدست بویگر و بوالقصر روبرو شد و پس از مدتی پدر بار سلطان محمود افتاد و با همه کودکی عشق نقش جهان سلطان را بدل گرفت و بعد عوسج او را به بم بار گرداند و این دو کودک دورا دور در آتش عشق یکدیگر میسوختند و روزگار میگرداندند - در ۴۰۱ هجری طاهر ده ساله بود و با آنکه ازدوری نقش جهان رنج میبرد با طاهره دختر عمارة مأموس و همبازی شد . در آن اوقات در سیستان وبا افتاد بوالقصر که میخواست بم را آورده و بیا کند پس از آنکه سرهنگ بوسید بدست کسان او کشته شد با یارانش دستگیر شد و همگی بدار آویخته شدند ولی طاهر بسختی بیمار شد و طاهره نیز از شدت نیاز با افتاد و به رابعه و عوسج که سخت نگران بودند گفت : مرا هم در اطاق طاهر بخوابانید .

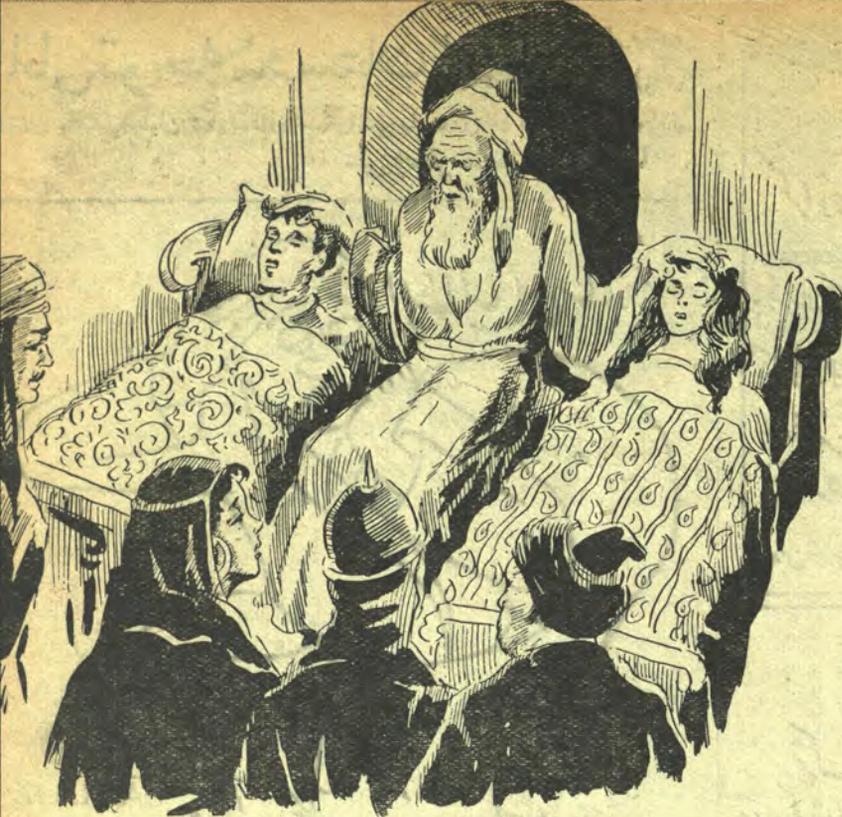


چنان می ترسید که جرأت نمی کرد بدو بیمار نازنین خود بنگرد . میان دو بستر ایستاده بود و صدای نفس زدن دو کودک در گوشش اثر بانگ طوفانی را داشت که شخص در معرض آن قرار گرفته و مأیوس از نجات، دل برک نهاده باشد . ولی بزودی صدای طاهر شنیده شد و او را بلرز در آورد . طاهر با صدائی شکسته و کلماتی که نیمی از آن مفهوم نیافتاد میگفت : - سلطان محمود میآید؛ نه - مرا بپوش او نپوش . من دوستش ندارم . این ترک کج خلقی را دوست ندارم . او را بمن نشان ندهید .. بروید او برسد او را آورده است یانه .. نقش جهان را .. به نقش جهان بگوئید من اینجا هستم ، خودش را دوست دارم نه پدرش را .. او آمدی؟ .. چه خوب کردی .. من هرگز ترا فراموش نکرده بودم . و چون کلامش با پنجا رسید خنده می بر چهره اش نقش بست ، سپس بشدت بگریستن پرداخت و این گریه انقلاب و هیجانی شدید در او وجود آورد بطوری که در بستر خود بحرکت درآمد . رابعه که این کلمات را شنیده و مو بر اندامش راست ایستاده بود چون هیجان او را دید خواه ناخواه وحشت و ناتوانی خود را بدور افکند ، طاهر را در آغوش گرفت ، کوشید او را آرام سازد ولی طاهر دست و پا می زد و میکسریست . در عین حال طاهره نیز به همدیان گفتن پرداخت ، آنچه دخترک تا آنوقت میگفت ربطی نداشت ولی بین کلمات بی ربط او دماهم نام طاهر تکرار میشد . رابعه و پرستاران تلاش میکردند ، هر دو کودک را با شویه کردند ، جوشانده های مسکن در حلق آن دو ریختند ؛ رابعه دیگر خود را نیشناخت ؛ شباهت بکسی داشت که با عزرائیل بیچاره و زود خورد مشغول باشد ، هیچ نیگفت ، فقط گاه سر بیابا میکرد و زیر لب خدا را نام میبرد . طولی نکشید که عمارة و صبیحة و پس از ایشان سردار زینب و چند تن دیگر به کاخ رابعه آمدند و پس از آنکه وضع و خیمه دو کودک را دیدند بشورت پرداختند و در عین حال کوشیدند رابعه را که هرگز آنچنان آشفته و وحشت زده و ناتوانش ندیده بودند آرام سازند . یکساعت بعد عوسج نفس زنان و عرق ریزان در اطاق را گشود و بدرون آمد و مردی را که ریش سفید انبوه و چهره چین خورده و قامت خمیده داشت و ردائی بدوش افکنده و عصائی بکف گرفته و دستاری زولیده بر سر نهاده بود بدنبال خود بدرون آورد و گفت : - این مرد وارسته را که دو سال است از خانه اش بیرون نیامده است آورده ام .. همه بپا خاستند و چشمان خود را با نگاهی مملو از اضطراب بر برد خمیده قامت کهن سال دوختند و عوسج گفت : همه نقاط شهر را از زیر پا گذراندم ، از همه کس سراغ گرفتم ، از همه اهالی خواش کردم که هم برای سلامت امیر زادگان از جان و دل دعا کنند و هم کسی را بمن نشان دهند که از طبابت سر رشته

دهانش باز است و رنگش کبود شده و پیراهون چشمانش حلقه سیاه افتاده است ناله می از دل بر آورد ، نتوانست دیدن این منظره را تحمل کند ، سرش به سنگینی بر شانه اش آویخت و رابعه احساس کرد که فوراً حرارت تبش افزون شده است . چند دقیقه بعد طاهره هم مثل طاهر هیچکس را نیشناخت . رابعه بین این دو بیمار عزیز خون سردی و شاید بتوان گفت شجاعت خود را از کف داده بود ؛ یک لحظه هم نمیتوانست آرام گیرد . گاه می نشست ، بلافاصله بر میخاست ، براه میافتاد ، میرفت و بر میگشت ، بلا می نشست ، باز بلند میشد ، پشایی روی بستر پسرش و برادر - زاده اش خم میشد ، بهریک چیزی میگفت و چون جوابی نمی شنید رنگش پریده تر ، گونه هایش فرورفته تر و آثار اضطراب و توهمیدی بر چهره اش آشکارتر میشد . چون ساعتی گذشت و با اندامی که رابعه و پرستاران و عوسج بکار بردند نه فقط تفریقی در شدت بیماری دو مرض کوچک و عزیز حاصل نشد بلکه هر دو را حالت سرسام و هذیان فرا گرفت رابعه طاقت از دست داد ، با نهایت عجز و ناتوانی رو به عوسج آورد و بالعین که پیرمرد جهان دیده و سرد و گرم چشیده را متحیر و متشنج ساخت گفت : - عوسج ؛ من در عمر خود هرگز اینقدر ترسیده و در هیچ مورد تا بدین پایه اراده و فکر خود را از دست نداده ام ؛ بیچاره شده ام عوسج فکری کن ، چاره می بینی ، برو همه را خبر کن ، بگو بیایند بمن کمک کنند ، بگو بیایند بمن بگویند که چاره ام چیست ؛ احساس میکنم که در همه جهان موجودی ضعیف تر و بدبخت تر از من وجود ندارد . عوسج که خود بهتر از او نبود ولی بیشتر میتوانست خوبشنداری کند گفت : - بانوی من ؛ نگران نباشید ؛ شما همیشه در صبر و استقامت سرمشق ما همه بوده اید ؛ من هم اکنون میروم دوستان را آگاه میکنم سپس در همه شهر جويا ميشوم شاید کسی را بیابم که اطلاع و بصیرت کاملی درباره این مرض داشته باشد . رابعه در حالی که ناگهان چشمانش از حدقه بیرون جسته بود با وحشت گفت : - کدام مرض عوسج ؛ آیا واقعا خیال میکنی بچه ها به او مبتلا شده اند ؟ عوسج که به خبط خود واقف و سخت پشیمان شده بود بسرعت لب بدندان کزید و گفت : - نه بانوی من ، کی من چنین چیزی گفتم ؟ آرام باشید ، مواظب باشید ؛ اگر امیر زادگان متوجه شوند و قیافه شما را بنظر در هم بینند متوحش خواهند شد ؛ اجازه بدهید من بروم چاره می بینم . رابعه در حالی که هر دو دست خود را دروی قلب می فشرد و میکوشید جلو ترکیه - بنفش خود و فروریختن اشکش را بگیرد گفت : برو عوسج ، هر چه میکنی بکن . ولی زود برگرد ، من می ترسم ؛ من از وحشت می میرم . عوسج بسرعت خارج شد . رابعه لحظه می چند بهمان حال باقی ماند بر آستی

از شنیدن اینکلام کودکانه اشک بر گونه های رابعه جاری شد ، عوسج نیز که در نتیجه مرگ بوسید و بیماری طاهر بشدت متقلب بود نتوانست جلو اشک خود را بگیرد . طاهره که چشم با آن دوخته بود و بزحمت میتوانست سر خود را روی گردن نگاه دارد چون گریانشان دید از وحشت بلرز در آمد و اشک ریزان گفت : - خدایا ! مگر پسر عمه ام چه شده است ؛ چرا گریه میکنید ؛ رابعه اشک خود را با استین از گونه ها سترد و گفت : - طوری نشده است دخترم ؛ طاهر هم مثل تو تب دارد ، دیشب در بیابان سرما خورده اید ... طاهره گفت : اگر اینطور است پس چرا نمیگذارید من هم پیش او باشم ؛ عوسج بالعین محبت آمیز و غم انگیز گفت : دختر جان ، آیا بهتر نیست من ترا بمنزل خودتان برسانم ؛ فکر نکنی که امیر عمارة و مادرت نگران و ناراحتند ، خصوصا اگر بدانند تو تب کرده ای ؟ طاهره با لعنی تضرع آمیز گفت : نه عوسج ؛ وقتی من پیش عمه ام باشم در خانه ما هیچکس نگران نیست . اگر نگران باشند با پنجا می آیند ، شما را بخدا مرا هم با این اطاق راه بدهید ؛ بعدا من شلوغ نمیکنم حرف نمی زنم ، پسر عمه ام را اذیت نمیکنم ، همانجا میمانم تا حال او خوب شود . رابعه و عوسج بانگهای باهم مشورت کردند و چنانکه گفتم چاره می جز قبول تقاضای دخترک نیافتند اند هر دو با هم سری بموافقگی تکان دادند ، آنگاه رابعه گونه های گل انداخته و داغ برادر زاده اش را بوسید و گفت : - خیلی خوب ، طاهره جان بلند شو برویم توی این اطاق . و چون دید دخترک نمیتواند بر خیزد و بدست می لرزد در آغوش گرفت . عوسج در اطاق را گشود و پس از ورود رابعه خود نیز بدرون رفت . طاهره از روی شانه رابعه سر بطرف خوابگاه طاهر گردانده و چشمان مملو از اضطراب خود را بیستر او دوخته بود . ولی طاهر بهیچوجه متوجه باز شدن در و بدرون آمدن این سه نفر نشد . سر او روی بالش اینطرف و آنطرف میکشت و صدای نفس زدن های سریع و سنگین او که گفتمی مقدمه شفه شدن است بگوش میرسید . به اشاره رابعه پرستار طاهر بسرعت در کنار خوابگاه طاهر بستر می برای طاهره گسترده ؛ قبل از آنکه رابعه دخترک تبادار را بر این بستر گذارد وی التماس کنان گفت : - بگذارید پسر عمه ام را از نزدیک نگاه کنم . رابعه چاره می جز اطاعت نداشت . طاهره را بر بالین طاهر آورد ، طاهره چون پسر عمه اش را دید که چشمانش نیمه بسته و

و در معالجة امراض صعب العلاج مهملاتی داشته باشد . سر انجام در آخرین گوشه شهر در موقعی که نزدیک بود بیاس دچار گردم و سر افکنده بازگردم - باره روز ققیری کلبه می فقیرانه را بمن نشان داد و گفت : در این خانه مرد کهن سالی است که مسیح بن حسن نام دارد و مردم او را صاحب نفس و واجد کرامات میدانند و معتقدند که بزیارت خضر نبی موفق شده و از آن حضرت پس چیز ها آموخته است . بیدرنگ بخانه این بزرگوار شتافتم و چون شنیده بودم که طی ده سال اخیر فقط دو نوبت از خانه خارج شده است سر دردمش نهادم و اشک ریزان التماس کردم که از امیر زادگان عیادت کند . حاضران چون با شنیدن این اوصاف دریافته بودند که این مرد وجود خارق العاده ای است از سر راه او کنار رفته دو دست ادب بر سینه نهاده بودند و پیرمرد چنانکه گفتمی گفته های عوسج را اصلا نیشنود عصا زان و با قدمهای بسیار کوتاه و آهسته بطرف خوابگاه بیماران مهفت . طاهر و طاهره آرام نشده بودند ؛ هذیان میگفتند و چهره شان چنان دگرگون شده بود که باز شناخته نیشندند . مسیح بن حسن که چشمانش زیر ابروان آویخته برقی می زد و متوجه بیماران بود و لبانش آهسته میچنید و مثل این بود که دعائی میخواند بمیان دو بستر رسید و ایستاد و بهر یک نگاهی افکند . آنگاه نخست عصای خود را بر زمین نهاد ، بعد خود بکمر عوسج که پیش رو بود بازویش را گرفت نشست ؛ نگاهی از روی کمال بی اعتنائی و بلند نظری به حاضران افکند و زیر لب گفت : - مادر این کودکان بیایید و توضیح بدهد . رابعه که پنداشتی امیدی در دلش راه یافته است زیرا دیگر نیلر زید و چنان به پیرمرد مینگریست که گفتمی در وجود او محو شده است پیش روید در حضور پیر مرد بر زمین نشست و با گستاخترین عبارات چهریان بیماری دو کودک را از آغاز نقل کرد و در پایان گفت : - نگرانی و وحشت ما ازین جهت است که در سیستان و با شایع شده و دشمن بیرحمی برای قتل عام مردم بم چند جسد و بازده از سیستان با پنجا آورده ، و شب پیش این دو کودک مدتی همراه با یکی ازین اجساد بودند ... پیرمرد سر جنبانیدن و فکر کردن مشغول شد . سکوت اطاق را هیچ چیز جز کلمات بیربط و نامفهومی که دو کودک میگفتند در هم نمی شکست . تفکر پیرمرد که گفتمی روح خود را با عوالم دیگر در تماس نهاده است چندین دقیقه بطول انجامید . پس آنگاه او سر برداشت و با بالا بردن بازوی خود نشان داد که میخواهد بر خیزد . عوسج و سردار زینب پیش دویدند ، او را برای برخاستن از زمین کمک کردند حکیم کهنسال بر بالین طاهر رفت . فوراً يك کرسی برای او پیش آوردند . حکیم بر کرسی نشست و نبض بیمار را بیک دست گرفت . با دست دیگر پلک چشم او را گرداند و درون آنرا



دست بر پیشانی دو بیمار نهاده بود و در سکوت کامل حاضران دعا میخواند

چون عماره بدارالاماره بازگشت وی با اتفاق طاهره نزد رابعه رفت و گفت:

مادر، چه صحبت میکردید؟ نام سلطان محمود را شنیدم.

رابعه که نمیخواست این موضوع را بطاهره اطلاع دهد چون دید او آگاه شده است نتوانست دروغ بگوید و گفت:

امیرعلی خویشاوند از طرف سلطان محمود بدین من و خالوت میآید.

طاهره شادمان شد و درحالی که طاهره را در کنار خود دست او را در بازویش احساس میکرد گفت:

چه خوب! وقتی امیرعلی بخواند به غزنین بازگردد من با او برای دیدن نقش جهان به غزنین خواهم رفت.

تا تمام.

آفت

بقیه از صفحه ۱۱

بله قربان، بنده درین خصوص اطلاعاتی بدست آورده‌ام!

وزیر جنگ با تگاهی دقیق آثار راستگویی را برچهره نفرت انگیز سیدفیبی خواند و گفت:

بسیار خوب، بنشینید و بگویید و چون حال و حوصله ندارم خواهش می‌کنم مختصر و مفید بگویید.

سیدفیبی گفت: چشم قربان، سعی میکنم که مقصود خود را و اطلاعاتی را که بدست آورده‌ام در کمال اختصار به عرض برسانم.

بفرمایید.

سیدفیبی با سرفه‌های صدای خود در اصاف کرد و گفت:

اگر اجازه بفرمایید بنده قبلاً خود را معرفی کنم ولی این مشروط بیک شرط است و آن اینست که حضرت اشرف قول شرف مرحمت فرمایند که چه امروز و چه هروقت دیگر نه پای بنده و ابیمن آورند، نه توقع داشته باشند که بنده در یک مرجع رسمی مثل نظیبه یا عدلیه حاضر شوم و توضیحی دهم یا مورد استنطاقی قرار بگیرم، و پس از آنکه بنده مطالب را عرض کردم و مرخص شدم اسم بنده را هم فراموش فرمایند بنده‌ها اگر ملاحظه فرمودند که حق با بنده بوده است مرحمتی در حق چاکر فرمایند که بتوانم زندگی خود را اداره کنم، و پس از لطمه‌هایی که خورده‌ام سروسامانی داشته باشم.

وزیر جنگ که از طرز سخن گفتن سید فیبی و بیانات او متعجب شده بود گفت:

بسیار خوب، بگو، من قول شرف میدهم، البته باید اول خود را معرفی کنی. من فراموش کردم اول اسم و رست را بپرسم.

سیدفیبی آب دهان خود را فرو برد، تا تمام

نزد دختر عضد الدوله فرستاده شود شاید بتواند او را موافق سازد که به سیستان آید و با سلطان بیعت کند.

اگر رابعه این عنوان را نپذیرفت و حاضر نشد به اینجا آید چه باید کرد؟

درین صورت سلطان هنگام مراجعت به غزنین راه خود را کج میکنند و از هم عبور می‌فرمایند.

محمود گفت: بد نظری نیست؟ پس باید مأموری که نزد رابعه میفرستیم بناو بگوید که مادر همه حال چندی بعد واردیم خواهیم شد و او را خواهیم دید ولی موجب کمال خرسندی ما خواهد بود که وی در صورتی که میتواند قبلاً به سیستان آید.

امیرعلی سر تعظیم فرود آورد و گفت: البته باید نماینده سلطان بهمین نحو عمل کند.

در باره نماینده‌ای که باید انتخاب شود قدری صحبت شد و امیرعلی جریان صحبت را با کمال مهارت بصورتی در آورو که سرانجام سلطان محمود گفت:

بنظر من برای این مأموریت هیچکس بهتر از خود تو نیست... توبه به برو و مه در نقاط مختلف سیستان گردش خواهم کرد و منتظر رسیدن قاصد از طرف تو خواهم بود تا در صورت لزوم بطرف بم عزیمت کنم.

امیرعلی جرأتی بخود داد و گفت:

جان نثار همه مساعی خود را بکار خواهم برد، حضرت سلطان نیز او امرشان در سراسر جهان مطاع است ولی در عین حال برای آنکه منظور کاملاً حاصل آید و امیره رابعه بنت عضد الدوله از جان و دل و با همه ثروت و جلال و خزائن و دفائن بشمار خود که در سراسر ایران زمین بلکه در همه جهان نظیر ندارد سردر خط فرمان سلطان بید بنظر جان نثار موجبات و وسائل دیگری نیز ضرورت دارد.

سلطان محمود گفت: مقصود چیست؟ این موجبات و وسائل از چه قبیل میتواند باشد؟

امیرعلی گفت: با استفاده از لطف و عنایت سلطان و از لحاظ دولتخواهی و صلاح اندیشی به عرض میرسانم که خوب است امر فرمایند ملک زاده نقش جهان با جماعتی از بانوان حرم سرا به سیستان عزیمت فرمایند و هنگامی که موکب سلطان عالم بهم میشود در التزام رکاب باشند.

سلطان محمود ابرو دردم کشید و گفت: ازین سخن خوش نمایم! برای چه لازم است! چه مهمل میگوئی؟

امیرعلی خود را نباخت و گفت:

دلایل متعدد دارم که اگر اجازه میفرمایید به عرض برسانم.

سلطان محمود گفت: بگو!

امیرعلی گفت: اولاً ملاحظه فرموده‌اید که ملک زاده نقش جهان بهیچ قیمت و بهیچ وسیله تسلیم نپذیرفته و آرام نشده یعنی انس و الفت خود را با طاهر بن طاهر که انس و علاقه‌ای کاملاً کودکانه و بیربا است فراموش نکرده اند و پیوسته ملول تر و خشمگین تر و ناراحت تر میشوند و این یکی از موجبات تأثر دائم حضرت سلطان است و بنظر جان نثار چاره‌ای جز آن ندارد که پیش این دو کودک دیداری تجدید شود. ثانیاً امیره رابعه علاقه‌ای بی نظیر به یگانه فرزند خود دارد و چون دل بستگی مشاهده کند مسلماً تسلیم خواهد شد و از بیعت کردن با سلطان امتناع نخواهد ورزید.

سلطان غرش کنان گفت: تو میگوئی که من بقیعت دخترم از ثروت و نفوذ دختر عضد الدوله استفاده کنم؟

امیرعلی که کم کم بی‌مناک میشد بی آنکه جرأت نگرستن در چشمان خون افشان سلطان داشته باشد گفت:

اگر فراموش نفرموده باشند یک بار دیگر به عرض رسانم که فرض آرزو کاری بگذرد و این انس و علاقه که بین ملک زاده

خلف بودند و از طرف دیگر از سلطان محمود غزنوی کمک بخواهند.

این تقاضا وقتی به هم رسید که مرگ بوسید و پس از آن بیماری طاهر و طاهره عماره و رابعه و دیگران را بغیر مشغول داشته و مجال توجه باینگونه تقاضاها برای آنان باقی نگذاشته بود ولی سلطان محمود که در غزنین بود و به تمشیت امور داخلی میپرداخت برادر خود نصرین سبکتگین را از طرف خود به سرپرستی سیستان گماشت و چون این خبر به مردم سیستان رسید همگی بر کلانیان شوریدند و خطبه بنام نصرین سبکتگین خواندند. بروی خواجه حمید بومنصور خوانی از طرف امیر نصر سیستان آمد و محمد باحقی کلانی را که نوبت اقامت ولایت او در سیستان بود پس از اندک زد و خوردی با پسرانش دستگیر کرد؛ در نخستین شب اسارت محمد در زندان تاریک خود زهر خورد و بدرود حیات گفت مردم از منصور مجازات دیگران را خواستند و آرام نشستند تا باحقی پسر محمد پیش پیل افکنده شد وزیر پای او با خاک یکسان گشت، بواجده برادر او بدار آویخته شد و برادر کوچکش بوالقسم جان بسلامت برد.

چون سال ۶۰۱ بمیان رسید و مرض و باز سیستان بر افتاد امیر نصر شخصاً به سیستان آمد و سرو سامانی به امور داد و اندکی بعد خبر رسید که سلطان محمود غزنوی که چندی پیش برای سر کوبی محمد بن سوری حکمران سرزمین غور به آن دیار لشکر کشیده و در مقابل ده هزار مرد جنگی زور آور او مدتی به زود خورد پرداخته بود پیروز شده و فتنه سوری را فرو نشانده است و عازم سیستان است.

موکب سلطان محمود در سیستان با کمال شورو هفوف مورد استقبال مردم قرار گرفت. سلطان دستورهای اکید برای قلع و قمع طاغیان و گرفتن و کشتن بوبکر عبدالله دختر زاده خلف و اصلاح ویرانی‌ها و تأمین رفاه حال مردم صادر کرد... درین سفر امیرعلی خویشاوند نیز در رکاب سلطان بود و برای پیروزی سپاه سلطان در غور چاققشانی‌های بسیار کرده، و چندین دمه خویشتن را در معرض هلاکت قرار داده بود.

امیرعلی طی دو سال اخیر نه فقط نتوانسته بود عقب رابعه را از دل خود براند بلکه بر اثر دردهجران و نومییدی از دیدار او عاشق تر و پریشان تر شده بود تا بداجا که دل از حیات برکنده بود و خوش داشت که در یکی از لشکر کشی‌ها و جنگ‌های سلطان کشته شود و بدن جبهه در جنگ‌ها بی پروائی و تهور نشان میداد ولی هر چه او بطرف مرگ میشتافت مرگ از وی میگریخت و عشق رابعه بیش از پیش در دلش جایگیر میشد.

روزی از روزها که سلطان در سیستان، در دارالاماره خلف بن احمد تکیه بر تخت خلف زده بود و حال خوشی داشت امیرعلی فرصتی یافت و سخنی از طاهر بن خلف و رابعه بمیان آورد و گفت:

اکنون وقت آنست که سلطان از این سفر استفاده فرمایند و دوباره بم و کرمان نیز تصمیمی بگیرند.

سلطان محمود گفت: آیا مقصود اینست که به کرمان لشکر کشی کنم و دوران سلطنت و حکومت دیالیه را بپایان رسانم؟

امیرعلی گفت: اگر پای امیره رابعه بنت عضد الدوله در میان نبود من خود از سلطان مأموریت میگرفتم و بایک حمله کار آن سامان را قبضه میدادم ولی رای صائب سلطان همیشه برین مقرر بوده است که با دختر عضد الدوله بملاحظه نفوذ معنوی و ثروت او با مهربانی و مدارا رفتار شود.

سلطان گفت: اکنون نیز همین عقیده را دارم؛ بنظر تو چه میرسد؟

امیرعلی گفت: اکنون که به بم نزدیک هستیم عقیده جان نثار آنست که مأموری

ساعت طول کشید. پس از آن هر دو خسته و بیحال بر بستر افتادند، حکیم دستور داد که بهریک چرمه‌ای چند نبات معلول در آب سرد بنوشانند و خود بگوشه اطاق رفت و محتویات لگن‌ها را بدقت نگرین گرفت. ده دقیقه بعد از جا برخاست و بطرف بیماران آمد. رابعه و هوسج و دیگران در این موقع دیدند که برق خرسندی و مسرتی در چشمان او میدرخشید. رابعه که از بس ساکت مانده و رنج برده بود احساس میکرد که نزدیک است خفه شود دامن حکیم را گرفت و گفت:

چه دیدید؟ چه استنباط کردید؟

طیب کهنسال بالحنی حکیمانه و تسلیت بخش گفت:

آرام با هیید بانو و نگران نباشید؛ هیچیک ازین دو بیمار مبتلا بویا نیستند و امیدوارم بخواست خدای تعالی هرگز بویا پایا بن سرزمین نگذارد. بیماری این پسر مربوط باندرن او نیست. کسی را ازین لحاظ سالم تر از او ندیده‌ام، تب شدید و سرسام و هذیان و انقلاب و هیجان او گمان میکنم یک حالت مغزی و دماغی است و با احتمال قوی مولود خستگی و وحشت و استشام بوی کریمه جسد و با زده است. اما این دختر در نتیجه وحشت و تأثر مزاجش مختل شده صغیرا بر آن غلبه کرده است و مدتی طول میکشد تا مزاجش اعتدال خود را با بگیرد. نگران نباشید بحول و قوه الهی خطری در میان نیست. و هر دو بهبود خواهند یافت: این پسر قدری زودتر و این دختر قدری دیرتر.

رابعه که هنوز نگرانش زائل نشده بود گفت: شما اطمینان دارید که به آن مرض هولناک مبتلا نشده‌اند؟

پیر مرد گفت: و با را میگوئید؟ نه، اطمینان داشته باشید. تا آنجا که ما از قدیم دانسته‌ایم این بیماری از راه دهان وارد بدن میشود، غذای آلوده و آب آلوده این مرض را در وجود آدمی وارد میکند و من بحکم تجربه میتوانم آثار آنرا در محتویات معده بیمار مشاهده کنم. اینجا چنین اثری ندیدم، بفضل خدا چیزی جز آنکه گفتم نیست، پسر را آرام بگذارید و دختر را مواظب کنید و دستورهای مرا در باره هر دو بدقت بکار بندید.

بعد با کمال دقت و طی مدتی طولانی نسخه‌ای بلند بالا نوشت و اجرای آن را دستور داد. یکبار دیگر دست بر پیشانی دو بیمار نهاد و دعاها و اورادی خواند. آنگاه بی آنکه نیازی بپذیرد با اتفاق عوسج کاخ رابعه را ترک گفت:

چند روز بعد چون طاهر از سر سام رست و آثار عافیت در وی بدیدار شد و طاهره نیز کمابیش بهبود یافت و بیم‌ها و نگرانی‌ها زایل شد با وجود دل سوختگی و تأثری که رابعه و یاران او و همه اهل شهر از مرگ سرهنگ بوسید داشتند مسرتی همه را فرا گرفت و هنگامیکه این دو کودک کاملاً شفا یافتند و بستر را ترک گفتند لیکن هادی برچهره همه این مصیبت دیدگان آشکار شد.

ولی در سیستان بیماری و با چندین ماه با شدت متزایدی بکشتار مشغول بود و جماعت کثیری از وضع و شریف باین مرض هولناک مبتلا شدند و بدرود حیات گفتند. از طرف دیگر طاقت مردم از ظلم و جور کلانیان طاق شده بود و کمپایی و گرانی ارزاق گروهی را نیز از گرسنگی میکشت و در اکناف دیار آبادیها در نتیجه حملات طاغیان و راهزنان و بیش از همه از دست اندازی بوبکر عبدالله ویران میشد و مردم سر به بیابانها میکشادند.

سرانجام اعظم سیستان و مردم صلاح اندیش انجمنی کردند و بهتر آن دیدند که از طرفی از عماره حکمران بم که در سراسر خاک کرمان والی هیچ ولایت بقدر او شوکت و قدرت نداشت و رابعه بنت عضد الدوله که با پسرش با زماندگان طاهر بن

کرمانشاه . آقای علی اصغر . د
 ق . گذشته از لاغری که ممکن است در نتیجه سست شدن عضلات اطراف حلقه ، چشم فرو رفتگی پیدا کند و کوچکتر بنظر رسد گاه هم استخوانهای جمجمه و صورت با افزایش سن تغییر شکل می یابد و چشمان شخص که در او ان کودکی هم سطح صورت بود و درشت بنظر میرسید بکودی میافتد و کوچکتر بنظر میرسد . در صورت اول پس از رفع لاغری چشمها وضع اول خود را باز میگیرد و در صورت دوم گود افتادگی چشمها قابل علاج نیست . اینرا هم متوجه باید بود . بود که عکس زمان کودکی را نباید دلیل درشت بودن چشم در آنوقت بشمار آورد زیرا عکس با مختصر رتوش تغییرات کلی می یابد . علاوه بر فرض چشمان شما خیلی درشت نباشد چه عیب دارد ؟

زیرین دست . دوشیزه . س
فیر و زینخش . - اولاً علاقه شما و خانواده شما باین مجله از لطف و مهربانی و حسن سلیقه شماست . ثانیاً اسم داستان «آفت» یک اسم بی معنی نیست و وقتی این داستان را تا به آخر بخوانید خواهید دانست بچه مناسب اسم «آفت» روی آن گذاشته شده است . ثالثاً در باره نامی که مجله با کمال تشکر خواهش میکنیم هر یک از اقوام شما که داوطلب اینکار است مستقیماً بسادقتر مجله مکتبه فرماید تا ترتیب این کار داده شود .

آغا جاری . آقای احمد قوی
دست . - اول باید فکر کرد که نتیجه آشنائی با یک دختر و اظهار عشق با او چه باید باشد و یک جوان اصیل و با شرافت از اینکه آشنائی و معاشرت چه هدف میتواند داشته باشد ؟ البته این جوان اگر اندک آبرو و حیثیتی داشته باشد و سر سوزنی پیرو اصول باشد از لحاظ هوسرانی و شهوت پرستی بدنبال این کار نیروود زیرا اولاً چنین آدمی خود را بفحشاء آلوده نمیکند و ثانیاً یک دختر با یک زن نجیب را بجای یک فاحشه نیگیرد تا وسیله هوسرانی و شهوت پرستی قرار دهد پس هدف و مقصود نمیتواند چیزی جز مزاجت با آن دختر باشد درین صورت دختری که با چند جوان دیگر هم آشنائی و معاشرت دارد در نتیجه سوء تربیت و بی بند و باری و غفلت اولیاش دارد قدمهای اولیه را در طریق فحشاء برمیدارد بچه در دزدناشویی میخورد و اگر میدانید پدر دزدناشویی نمیخورد چرا میخواهد شما هم در سقوط او و هر جانی شدن او سهیم باشید؟ عقیده من اینست که باین دختر یک نامه تند و عبرت انگیز بنویسید و ازو بدلیل هوسرانی ابراز نفرت کنید و این شعر استاد را هم بر نامه خود بیفزایید:
 من آن نکین سلیمان بهیچ نستانم .
 که گاه گاه بر آن دست اهر من باشد .

گرمان . بانو سکینه آصفی .
 ضعف و اختلال اعصاب که عصبانی بودن و تند شدن و جوشی شدن و توی سر خوردن و گریه کردن و شکستن اشیاء ممکن است از عوارض آن باشد یک سلسله درمانهای طبی دارد که باید بکمک پزشک حاذق از آن استفاده کرد و داروها و آمبولهای برای تقویت اعصاب هست و همچنین رژیم های غذایی خاصی هم هست که اطباء میدانند . یک سلسله هم درمانهای روحی دارد که در تمرین و تلقین بنفس خلاصه میشود . شما اگر در مواقعی که عصبانی نیستید عیب این حالت را در نظر مجسم کنید و تصمیم بگیرید که عصبانی نشوید و خویشن داری کنید و بخود تلقین کنید یعنی بسدای بلند بخود بگوئید که دیگر از کوره در نخواهم رفت و عصبانی نخواهم شد و درین کار مداومت ورزید بتدریج حالت عصبی شما تخفیف خواهد یافت همچنین باید خود را زیاد خسته نکنید با اشخاص بهانه جو و کج خلق حشر و یکی بدو نکنید . سرگرمی و تفریحی داشته باشید

دوست شما

اندرز میگوید و راهنمایی میکند



کرمانشاه . دوشیزه حوری . ج
 حقایق زندگی را با خیال مغلوب نکنید آدم خوب در کرمانشاه هم پیدا میشود و در شیراز هم ممکن است آدم بد پیدا شود . این چه هوس است که شما را فرا گرفته است که با وجود اقامت در کرمانشاه شوهر شیرازی داشته باشید ؟ این هوس و این خیال هیچ ضرر که نداشته باشد لاف زدن فرصتهای خوب را از دست شما بیرون خواهد کرد .

رشت . آقای فریدون . ح . ا .
 یک نظام وفا بیشتر نداریم و این همان استاد ارجمند است که آثار دلنشین او را در این مجله میخوانید و هم او است که بر تربیت فرزند و شاگرد و دوست خود کرم ساعی اشک ریخت .

مشهد . آقای محسن عدنانی .
 هنر پیشگی فن بزرگ و شریفی است مشروط بر آنکه شخص هنر پیشه شرافت هنر خود را محفوظ دارد و محیط هنری او هم خوب و پاکیزه باشد . اگر این اوصاف در شما و در محیطی که در آن هنر پیشه هستید وجود دارد از آن کناره جوئی نکنید .

تهران . آقای یوسف صفائی .
خوانساری . خودتان خوب متوجه شده بودید : نمۀ شرکت بانوان در انتخابات هم که در این اواخر برخاست و همه سی از بانوان شریف هم فریب آنرا خوردند از همان نمه هائی است که اجانب برای پیش بردن مقاصد خود و تولید اختلاف و آشوب ساز کرده اند ولی خیلی بیش از آنکه اجانب و دشمنان ایران رند و ناولا هستند ملت ایران بیدار و هوشیار است

کاشان . خانم مهری نراقی .
 اگر زنگ پست دندان بوسیله شستن یا مسواک زبر و خمیر دندان پاک نمیشود باید به پزشک مراجعه کرد این زنگ را اگر مینای دندان را فاسد و زرد نکرده باشد و روی دندان بسته شده باشد دندان پزشک میتواند بدون آسیب رسیدن بدندان با اسباب مخصوص بتراشد یا با برس های مخصوص پاک کند .

تهران . آقای گروه بان م .
ص . سواد گوهی . شما در نتیجه ذوق و علاقه خود در رسایی کمک و هدایت سرگرد خیرخواه و نوع پرستی که سابقاً فرمانده شما بوده است در راه ترقی هستید ، حیث است که باین زودی راهی را که پیش گرفته اید رها کنید ؛ فعلاً زن گرفتن صلاح شما نیست زیرا هم در آمدتان کفاف نمیدهد و هم از ترقی بازانان میدارد بکسان خود قبول بدهید که چند سال دیگر زن خواهید گرفت و با تمام قوا بگوئید که طی این چند سال بترقیات بیشتری چه در تحصیل و چه در شغل و مقام خود نائل شوید ، بدین بگریزید .

تهران . آقای داریوش وصال
 گاه بوجب قانون ، علل مخففه می شامل حال یک قاتل میشود و موجب آن میگردد که در مجازات او تخفیف داده شود و تشهیس قضات این بوده است که در جنایات قسی که دکتر زنگنه را بقتل رسانده علل مخففه وجود نداشته است .

تهران . آقای سید حسن نبوی .
 گرفتن امتیاز روزنامه سی سال سن و حسن سابقه و اعتبار مالی لازم دارد و شما که علاقه بروزنامه نویسی دارید و مستان برای گرفتن امتیاز کافی نیست . میتوانی بروزنامه های معتبر مراجعه کنید و داوطلب کار آموزی و کلامندی شوید .

آبادان . بانو ن . ق .
 شوهر تند خو و ایراد گیر بودن عاقل و نجیب خصوصاً با داشتن دویچه ب فکر طلاق گرفتن نمی افتد بلکه برای جبران تند خوئی او رفیع بهانه جوئی او خودش خوش اخلاق تر و مهربانتر میشود و بهانه های بدست شوهر نمیدهد و او را بتدریج تحت تأثیر حسن رفتار خود قرار میدهد .

پریش های خود را در پاکت سر بسته ارسال دارید و روی پاکت بنویسید : هر بوط بدوست شما
 بپذیرد اعلان میکند و شروط آنرا هم مینویسد و در آن موقع شما هم مطلع خواهید شد .
بانو تاجماه . ب . - برای اینکه ازین شوهر بی فکر که سی سال است شما را گذاشته و رفته و نفقه و کسوه شما نداده است آسوده شوید بدادسرای تهران مراجعه کنید و عرض حال بدهید طلاق شمارا از خواهند گرفت .

بندر پهلوی . آقای ع . خرسندیان .
 روز و ساعت و ماه تولد خود را آقای نخست وزیر بپام نگفته اند و بهین جهت است که این موضوع در روزنامه ها و مجلات کشور نوشته نشده است .

تهران . خانم بهجت ن . و
آقای خسرو . ن . - بانسکر از لطف شما نشانی نویسنده این صفحه و همچنین نویسنده داستانهای فکله همین تهران مصور است و میتوانید بهین نشانی مستقیماً با او مکاتبه کنید .

کرمانشاه . آقای محمد هاشم
 همین یار . دختری که شما باو علاقه مند

زادته های خوانندگان و نمایندگان ما

حقوق این فرهنگیان پرداخته نشده
 جامعه فارغ التحصیلان دانشسرای چهارم شرحی نوشته اند مبنی بر اینکه حقوق چهار نفر همکارانشان آقایان محمد حسین جابری و ابوالقاسم صحت و اکبر کازرونی و حیدر جوانمردی که از فروردین ۳۱ پس از مرخصی از خدمت وظیفه مجدداً استخدام شده اند درین مدت با وجود شکایات متعدد و صدور دستور مقام نخست وزیری و تأمین اعتبار پرداخته نشده است و این عده در عین ایفاء وظیفه در عسرت بسر میبرند .

کشف بزرگترین شبکه
 نماینده مادر آغا جاری آقای ممتازان نوشته است که گروه بان سوم مجید اصغری رئیس پاسگاه امیدیه آغا جاری بزرگترین شبکه توده را با مقدار زیادی اوراق و اسناد کشف کرده و باتفاق سزهنک ستاد ضرابی فرمانده نظامی آغا جاری این شبکه را که منزل یکی از کارگران تلفون موسوم به کریگور ارمنی بوده با زدی کرده و کریگور و دو نفر دیگر بازداشت شدند و گروه بان مزبور مورد تقدیر قرار گرفت و یک درجه ترفیع یافت .

ناله یک کارمند بی ارادار
 آقای صد برداختچی متصدی موتورخانه تلگرافخانه تبریز شرح مؤثر و مفصلی نوشته مبنی بر اینکه چهارده سال است خدمت میکنم و همه ماهه از حقوقم مبلغی برای بیمارستان کسر شده و اکنون که دختر هیجده ساله خودم مریض و مسلول شده است مدتی است که بانام قوای خود باین در و آن در میزنم و فرس و لعانم را هم فروخته ام و همه جا استغاثه کرده ام ولی هنوز سرگردانم گذاشته اند و برای بهتری کردن و معالجه فرزندم اقدامی نکرده اند و بیم آن دارم که هم این جگر گوشه ام از دستم برود و هم فرزندان دیگرم مبتلا شوند .

تهران مصور . آیا مقررات مربوط به جلوگیری از افشای
 امراض مسری شامل این موارد نمیشود و آیا این رفتار با یک کارمند بی بضاعت معیل شایسته است ؟
فاقد برق و اسفالت و آب
 عده ای از سکنه حومه باغ صبا و سه راه زندان و خیابان دانش و کوچه سلیم ضمن شکایت نامه می نوشته اند که این محل گذشته از آنکه فاقد برق و اسفالت است مدتی است در مضیقه بی آبی قرار گرفته است و شهرداری هم ابداً توجهی نمیکند در صورتی که حفریک چاه عمیق درین حدود نهایت ضرورت دارد .

نهضت ضد یهود در شوروی
بقیه از صفحه ۸

انگلیسی را یادآور شویم . در انگلستان ، با اینکه تبعیض نژادی و مذهبی البته میان انواع خالص بریتانیا ، نه اهالی مستعمرات وجود ندارد ، و چندین تن از یهودیان مشهور مانند (دیسراکلی) به عالیترین مقامات دولت در انگلستان رسیده اند ، مملکت مردم آن کشور هم از استهزاء و تمسخر نسبت بیهودیان خودداری نمیکند و از جمله این ضرب-المثل را شا غالباً در انگلستان میتوانیید شنوید که میگویند زخداوند بوسوس فرمود: کلیه یهودیان دارای بینی بزرگ خواهند بود . باری ، علت دوم نهضت جدید ضد یهود در اتحاد شوروی و کشورهای دست نشانده شوروی علی الظاهر اینست که دولت نو بنیاد اسرائیل چیزی بر خلاف انتظار کمونیستها از آب درآمد دولت شوروی نشین دولتی بود که دولت اسرائیل را برسمیت شناخت . اما انتخابات عمومی در اسرائیل در سال ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ ثابت کرد که مردمان این سرزمین با کمونیسم جداً مخالفند و مخصوصاً حزب کارگر برهبری (بن گوریون) با موفقیت شایان توجه خود ثابت کرد که اعلامیه «بالفور» و حمایت انگلیس از این دولت نو بنیاد کار خود را کرده و روش سیاسی انگلستان مورد تقلید در اسرائیل قرار گرفته و کلنت اتلی بیش از استالین طرف علاقه و محبت بیهودیان فلسطین است بهمین جهت بود که بانوما یروسون نخستین نماینده سیاسی اسرائیل در مسکو مورد توهین واقع شد ، زیرا هزاران نفر از یهودیان شوروی بوسیله مشارالیهها تقاضای مهاجرت بفلستین را مینمودند و البته این عمل یهودیان شوروی مانند یک «خیانت بوطن» تلقی میشد کم مخالف با هر چه یهودیست ، باین عنوان که نهضت صهیونی بنفع انگلیس و امریکا کار میکند ، شدت یافت و از آنپه محبت هائی که در بدوام نسبت بیهودیان بعمل میامد دیگر اثری باقی نماند و آخرین روزنامه یهودی شوروی که بزبان آلمانی (آینیککایت) یعنی (یکانگه) منتشر میشد توقیف گردید و کمیته ضدفاشیست یهودی مسکو نیز منحل شد باوضع فعلی ، چنین نظر میرسد که در پشت پرده آهنگین یهودیان در معرض تهدید شدیدی واقع شده اند . «معاکه جاسوسان» در پراگ که چند نفر یهودی مشهور جز ، متهمین بودند و اعدام شدند ، و پس از آن بازداشت رهبران یهودی در مجارستان و رومانی ، همه حاکی از اینست که نهضت ضد صهیونی بیک نهضت ضد یهودی (یا ضدسامی) بنام معنی مبدل میشود .

اقدام مقابل انگلوساکسون

در مقابل این اوضاع خطرناک ، امریکا و انگلیس درصدد حمایت از یهودیان برآمده اند . از جمله جمعیت صهیونی امریکا بکمیته اجرائیه خود دستور داده است که وسائل مهاجرت یهودیان مقیم اروپای شرقی را بر زمین اسرائیل فراهم سازد ضمناً بدولت شوروی نصیحت کرده است که بیش از این مزاحم یهودیان نشود . از طرف دیگر خاخام بزرگ یهود در کشور های مشترک المنافع بریتانیای بیانیه ای که بیست و دو زبان مختلف ترجمه و منتشر شده است به دولت شوروی اخطار کرده است که دست از آزار و ذلت یهودیان بردارد البته دستور کمیته اجرائیه جمعیت صهیونی داور بهاجرت یهودیان از اروپای شرقی عملی خواهد شد زیرا هیچکس نمیتواند از ممالک پشت برده آهنگین بخارج برود مگر اینکه اعیاناً مأموریت خاصی داشته باشد و بعنوان «فراری» مفقود شود ، و نه تهدید خاخام بریتانیا در تعقیب پزشکان و رجال دیگر شوروی تأثیری خواهد بخشید . بدون تردید هشت تن پزشک غیر یهودی

BIOHAIRINE
آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای طاس و کپلسی و جلوگیری از ریزش موی بیوهیرین سریک برای موهای خشک و متوسط سریک برای موهای چرب برای شناختن موهای خود با انگشتان خشک روی پوست سربالید در صورتیکه چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برنزد موهای متوسط و الا دارای موی خشک هستید نظر باینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۳۵۰ ریال - برای شهرستانها ۵۲ با ۷۵ ریال اضافه مخارج پست و بسته بندی خیابان لاله زار کوچه ممتازسانن زیبایی مؤسسه شماره ۵۲ پذیرائی بانوان ۱۰ الی ۱۲ آقایان ۱۶ تا ۱۹ صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور اوهایان مؤسسه



بهرستان عالی برش دوزندگی
بهشت
بهدیریت بازی میل عالی
از پاریس
نشانی:
میدان فردوسی جنب خیابان ایرانشهر
کوچه رفعت جاه تلفن ۳۰۳۹۸۲

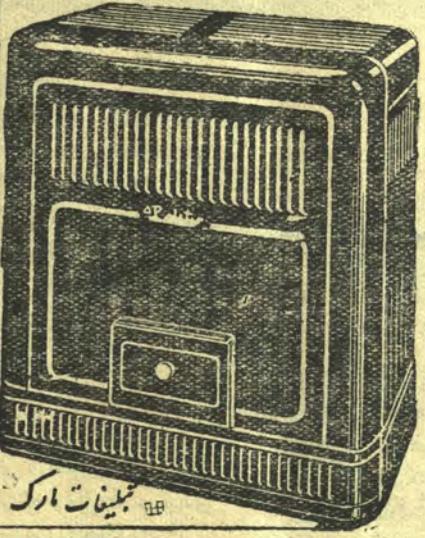
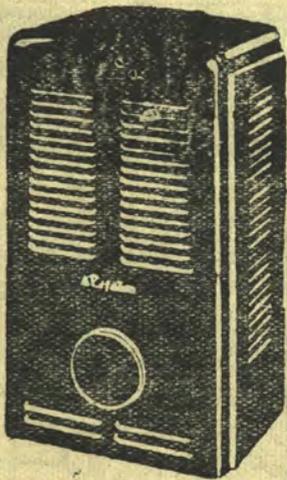
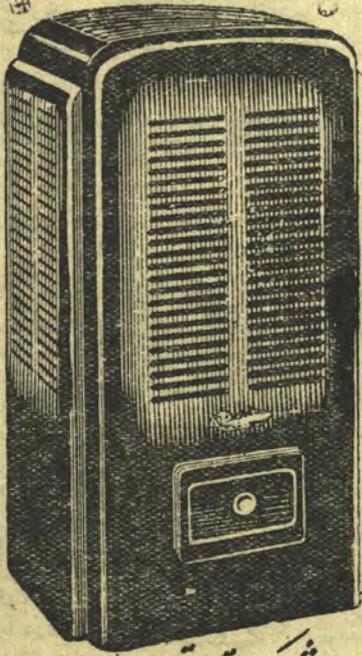
تخیلی آدوکلنهای معطر را از صرف کنندگان آن بپوشید
آدوکلن گریپ فروت معطر
سرازمقام آدوکلن
مستقیمین آدوکلن

چاپ تهران مصور «گراند هتل»

باشصت و پنج سال سابقه در خشان

به امتیازات تجاری پرفکشن توجه فرمائید
پرفکشن تضمین و امتحان شدوست

تجاری پرفکشن - رنگ نیت لعابی است
تجاری پرفکشن - دستگا و جعبه آدوی دوده و ذخیره حرارت دارد
تجاری پرفکشن - دارای دستگا و اتوماتیک حرارت با تمپره است
و تجاری پرفکشن
کف سالن را هم گرم میکنند



شرکت تجاری محور

لاذرار مقابل گران هتل - تلفن ۳۶۳۵۲

Perfection

بلیغات مارک

GOOD YEAR

گو لیر

نام بزرگ در صنعت لاستیک



سگ پاسبان، و تبر خون آلود!

وقتی چشم بدرون اطاق دوخت از وحشت موی بر اندامش راست شد دست و پایش را گرفت و در حالیکه فریاد میزد او را بدرون حوض افکند شب ها زار زار میگریست و سرش را بشدت بدیوار میگوید! ..



ولی الله گفت من زهرا را دیوانه وار دوست میداشتم

در اینجا باز پرس ناکهان بیاد ولی الله کارگر کدخدا محمد افتاد و چون از زهرا درباره او توضیحاتی خواست نامبرده اظهار داشت که این شخص سالها پیش از آنکه من زن کدخدا بشوم در خانه او بوده است و از همین شکنی نیز بخوبی اطلاع دارم و اغلب برای کدخدا چنین کارهایی انجام میداده است. وقتی مستنطق ولی الله را مورد بازجویی قرار داد نامبرده بکلی از جریان اظهار بی اطلاعی کرد و گفت اصلاً ما در خانه تبر نداریم زیرا تبری که من از آن استفاده میکردم چند روز قبل از واقعه قتل اربابم در چاه افتاده و از این گذشته چطور ممکن است من ارباب و ولینمه خود را گفته باشم. در اینوقت که باز پرس کم کم داشت ذهنش نسبت بولی الله روشن میشد ناکهان سگ پاسبان نزد او زهر آلود و در حالیکه مرتب پارس میکرد با چشمش گوشه انبارخانه را نشان میداد باز پرس که فوراً متوجه این جریان شد با اتفاق زهر آلود را تعقیب کرده و بدست آورد و وارد انبار شده و چند لحظه بعد باروشن کردن چراغ موفق شدند تبر خونینی را از زیر خاک که بوسیله سگ پاسبان خاکهای روی دسته تبر بکنار پاشیده شده بود پیدا کنند و تا زهر تبر را دید اظهار داشت این همان تبری است که ولی الله مدعی است در چاه افتاده است. در این انشاء ولی الله آهسته پدر حیاط نزدیک شد و میخواست خارج شود که بدستور باز پرس دو نفر زانندارم جلو او گرفتند، دیگر ولی الله انتظار را جایز ندانست و گفت بله آقای باز پرس من اربابم را کشتم برای اینکه عاشق زن او زهرا بودم ولی اینرا بدانید باوجودیکه زهرا را بعد پرستش دوست داشتم معیناً مایل نبودم او را زخمی مطلع خود با خود عهد کرده بودم تا دم مرگ بشوق او زنده باشم. من خوشبختی او را میخواستم و اگر اربابم میتوانست او را خوشبخت کند بخدا قسم تاروژی که جان در بدن داشتم بآنها خدمت میکردم ولی متأسفانه اربابم بیرحمانه زهرامشوق عزیزم را آزاد میداد بطوریکه دیگر نتوانستم طاقت بیسارم و او را کشتم و میخواستم خودم شوهر خوبی که بتواند زهرا را عزیزم را خوشبخت کند برای او بیدار کنم زیرا خودم رالایق او نبودم ...

دیدم در اطاق شوهرم برخلاف هر شب که بسته بود باز بود باطاق او نزدیک شدم و بمجردی که چشم بدرون اطاق افتادم موی بر اندامم راست شد زیرا شوهرم را دیدم که فرقه بهون در کنار رختخوابش افتاده است دوان دوان با پای برهنه خودم را بخانه پدرم رسانیدم و جریان ما وقع را برای آنها تعریف کردم و بجز این کوچکترین اطلاعی از مرگ شوهر مقتولم ندارم. بهزادی هر چه بیشتر این زن را مورد بازجویی قرار داد که بلکه بتواند چیزهایی از او بفهمد کمتر به نتیجه رسید و باوجودیکه قلباً به بیگناهی این زن زیبا اطمینان داشت معیناً چون دلایل امر بر علیه او بود نمیتوانست از وی چشم ببوشد اما برای اینکه قاتل حقیقی اذستش فرار نکند همچنان بکوش خود ادامه میداد تا موضوع را کشف کند باز پرس باخود این طور استدلال میکرد: مقتول با تبر کشته شده است و قاتل آلت جرم را باخود برده است پس این نشان میدهد که قاتل در موقعی که مشغول انجام عمل بوده کوچکترین چیزی باعث ترس و تشویش او نشده است بطوریکه او توانسته است آلت جرم را باسانی یا خود ببرد. چیز دیگری که فکر مستنطق را بیشتر از هر چیز مشغول کرده بود این بود که مسلماً قاتل شمشل همزم شکنی بوده است زیرا بنظر او جنایتکاران معمولاً به چندین دسته تقسیم میشوند و هر جنایتکاری باین نوع آلت و اسلحه مرتکب قتل و جنایت میشود. مثلاً قصاب با کارد قصابی آدم میکشد و چون این قاتل بوسیله تبر انجام شده مسلماً قاتل همزم شکن بوده است. در قریه نامبرده تبرزن و همزم شکن زیاد بود و باز پرس نیدانست کدامیک از آنها را او باستناد چه دلیلی توقیف کند در همین انشاء که باز پرس مشغول طرح نقشه برای پیدا کردن قاتل در خانه مقتول مشغول تجسس بود ناکهان از دیدن سگ بزرگی ذهنش متوجه چیز دیگری شد. این سگ متعلق بصاحب خانه بود و طبق اظهار زهرا سگی بی اندازه هوشیار بود و در شب واقعه کوچکترین صدایی از سگ شنیده نشد. پس این موضوع میرساند که قاتل را سگ پاسبان می شناخته است و بعبارت دیگر قاتل آشنا و شاید از ساکنین همان خانه بوده است و چیز دیگری که این ظن را تقویت کرد این بود که قاتل بکلیه جزئیات خانه و اطاق خواب مقتول و حتی اختلاف بین او و زنش و اینکه کدخدا شبها تنها و اطاق دیگری میخوابیده آشنا بوده است.

داغان کردند. شما را بخدا چه کنم. بی پناه شدم. زهرا همچنان داشت گریه می کرد ولی مادرش حواسش جای دیگر بود او آنروز را بغض می آورد که با کمال قوا از ازدواج دخترش با کدخدا محمداجلو گیری می کرد ولی شوهرش جداً در انجام اینکار با فشاری می کرد. ولی بالاخره تسلیم نظر شوهرش شد و زهرا را که تنها دختر عزیزش بود راضی کرد که باین ازدواج رضایت دهد کدخدا معصوم شیی که موفق شد زهرا را زیبا را بغضه خود ببرد خیلی خرس کرد. جشن مفصلی برای او برپا کرد و همه دهاتی ها را در جشن عروسی دعوت کرد. شب عروسی زهرا در لباس زیبایی که داماد برای او از رشت خریده بود خیلی زیبا تر از همیشه جلب نظر می کرد همه زیبایی او را میستودند مخصوصاً شوهرش مانند پروانه دور او میگشت و قربان صدقه اش می رفت. آنشب گذشت. زهرا و شوهرش زندگی آرامی را با هم شروع کردند. مادر زهرا که در ابتدا مخالف انجام این کار بود میدید که اشتباه کرده و دخترش واقفاً خوشبخت شده است ولی این زن بیچاره اشتباه نمیکرد. او از رازدرون دخترش بی اطلاع بود و نیدانست که زهرا از کدخدا نفرت دارد، از او و قیافه او میترسید تا این که دوست چهارماه پس از عروسی که خدا محمد قیافه حقیقی خود را نشان داد.

دستش بروی زهرا دراز شد و هر وقت بیبانه ای جزای زن جوان را بیرحمانه کتک میزد. آنقدر او را آزار میداد که زندگی را بروی تنگ کرده بود. زهرا چون میدید که کار از کار گذشته و طبق عادات و رسوم ده دیگر نمیتواند از شوهرش جدا شود دندان بر روی جگر میفشرد و جز خودش اجازه نمی داد احدی حتی مادرش ازوقایعی که در خانه او و بین او و شوهرش اتفاق میافتد مطلع شود.

او با خودش میگفت میترسم اگر این چیزها را برای مادرم بگویم او نا راحت شود و از روی عصبانیت سخنانی بشوهرم بگوید که سبب شود شوهرم شدید تر از سابق با من بد رفتاری کند و از گوشه و کنار جریان بگوش سرویس برسد و باعث سرافکنگی من شود، ولی زهرا مگر تا کی میتوانست اینطور بگذراند.

سرانجام شیی که شوهرش او را بقصد مرگ کتک زد آهسته در حیاط را باز کرد و بیبانه پدرش رفت و در حالی که اشک مانند باران بهاری از دیده میبارید جریان را از ابتدا تا انتها برای مادرش تعریف کرد. تعریف کرد که چطور در خلال چند ماه گذشته شوهرش او را آزار میداده و وی از ترس آپسرو چیزی بمادرش نگفته است مادر بیبنا که قریب ظاهر زنه کی آرام دخترش را با کدخدا خورده بود کم کم متوجه جریان شد اما او هم کاری از دستش ساخته نبود.

از آن شب بیبانه که زهرا بعنوان قهر بیبانه پدرش آمد بارها این جریان تکرار شد. چند روزی در خانه پدر میماند تا دوباره کدخدا بدنبالش میآمد و باز بان چرب و نرم خود او را راضی میکرد و دو باره بیبانه میبرد.

مادر زهرا همانطور که روی بلهها نشسته بود جریانات فوق مانند برده سینما از مقابل دیدگانش عبور میکرد. او میدید مخالفتش از روز اول بی دلیل نبوده است

مادر زهرا همانطور که روی بلهها نشسته بود جریانات فوق مانند برده سینما از مقابل دیدگانش عبور میکرد. او میدید مخالفتش از روز اول بی دلیل نبوده است

مادر زهرا همانطور که روی بلهها نشسته بود جریانات فوق مانند برده سینما از مقابل دیدگانش عبور میکرد. او میدید مخالفتش از روز اول بی دلیل نبوده است

سگ پاسبان بلا قطع پارس میکرد و بطرف انبار خانه میرفت



ولخرجی، یاصرفه جوئی!!

صحبت بین خودمان

یکی از دوستان شوهرم چند روز قبل پس از چند تلفن، وقت ملاقات خواست و بدین او آمد، پس از مذاکرات زیاد اظهار کرد که سفته‌ای دارم که فردا سررسید آنست، و چون نتوانستم وجه آنرا حاضر کنم بسیار ناراحتم، تنها راه امید تو بودی اینجاست آمد و از تو خواهش دارم که آبروی مرا بگیری و مبلغ هزار تومان همین امروز برای من تهیه کنی، قول میدهم که پس از چند روز این وجه را تقدیم کنم.

من باینکه از بی بند و باری دوست خود مسبوق بودم، و از انراط و تفریط خانمش که روزگار او را سیاه کرده است اطلاع داشتم، و باینکه به یقین میدانستم اظهارات او هم بهیچوجه صحت ندارد، اینحال برای اینکه بشاهه ما آمده و چنین تقاضایی را کرده بود بشوهرم گفتم سعی کن تا عصر این وجه را برای او تهیه کنی، او هم وعده عصر داد و وجهی از یکی دو جا تهیه کرد. دوست ما هم عصر آمد و باز باقول قطعی چندروزه وجه را گرفت و رفت.

من بسیار برای این دوست ناراحت بودم، زیرا میدانستم که تمام سرمایه و هستی خود را در مدت کوتاهی در راه خودخواهی و بی فکری خانم هزینه کرده ام و او را بسیار دوست میداشتم از دست داده، و شاید مبلغ مهمی هم مقروض است و روزگار خیلی باو سخت میگذرد و ناراحت است.

شب جمعه بهروسی دعوت داشتیم، مجلس بسیار گرمی بود و بیش از هزار نفر جمعیت در آنجا بودند، من بزحمت میگذشتم که دوست خود را باشوهرش در بین جمعیت به پیغم، نزدیک در ورودی سالن آنها را که تازه وارد شده بودند دیدم، چشم همه مدعوین نیز بر او افتاد و خانم قشنگی را که تازه آمده بود تماشا میکردند و دونفری که پشت سر من بودند بهم قول میدادند که یکی از آنها امشب با او خواهد رفتصدید و هرچه لازمست به او خواهد گفت.

خانم زیبا هم لباس مشکی دکولته ای که تمام دور سینه و دامن آن ملیله و منبوق هوزی شده بود بشن داشت، کفش و کیف او نیز طلایی رنگ بود، پشت دستکشهایش هم مثل لباس دست دوزی شده بود و یک گل بسیار بزرگ از زیر سینه تا کمر نصب کرده بود، وقتی وارد سالن شد همه باو خوش آمد گفتند، همه سر تعظیم فرود آوردند، همه دستش را بوسیدند، زن و شوهر بسالن رفتند و از عروس و داماد دیدن کردند و تبریک گفتند، بعد دوری زدند و آخر کار بما رسیدند و سلام نیم گرمی کردند.

من مطابق دلخواه خانم که همیشه علاقمند است از او تبریک کند سلیقه و ذوق او را در فرم و مد لباس ستودم و گفتم که در دوخت این لباس منتهای هنرمندی را بکار برده، حقیقت هم اینطور بود، چون او خیاطی خیلی خوب میدانست؛ ولی متأسفانه خانم گفت؛ و اوچونم، کی حوصله لباس دوختن دارد اینها کار دست همان خانم فرانسوی است، بی انصاف با هزار چونه ۵۰ تومان از من اجرت گرفته - بدن من از این حرف مرتش شد، تکانی نخوردم، ولی خود را حفظ کردم، گفتم مقصودم سلیقه شما است، مخصوصاً در کفش و کیف، آنها را از کجا و چند خریدی، فرمودند رو بهم اینها را ۳۰۰ تومان خریدم، ولی کفش ها کمی تنگ است و ناراحتم کرده، می ترسم همین امشب پاره شود، خلاصه خرج لباس من امشب از مال عروس زیاد تر شده، یعنی تقریباً هزار و دوست تومان داده ام، فقط خوشوقتیم اینست که این کاپ را که موقع عروسی خواهرم خریدم از پیش داشتم، والا باید برای آنها دو سه هزار تومان بدهم.

گفتم با اینحال من لباسهایی که شب عروسی جواد پوشیده بودی از این ها بهتر بسندیدم، آنها خیلی شیک بود، چرا آنها را نپوشیدی؟ گفت آخر تمام مهربانهای آنشب اینجاستند، نخواستم دو مرتبه بپوشم، اتفاقاً هوشنگ طفلک هم چون پول نداشت اصرار می کرد که همان لباسها را بپوشم، میدونی که پارچه آنرا هم متری ۱۰۰ تومان خریدم ولی قبول نکردم آنقدر برایش ناز کردم و قهر و آشتی کردم تا وقت پول تهیه کرد و اینها را خریدم، گفتم خوب هوشنگ طفلک این قرض ها را از کجا خواهد داد... خندید و گفت: خوب شد یادم انداختی که ترا هم دعوت کنم شب دوشنبه عده می آزان خربولها را دعوت کردم منزل، قمار مفصلی داریم و خیال میکنم بتوانم در این قمار سرمایه خوبی بدست بیاورم و هوشنگ را از خودم راضی کنم، باو قول دادم تا آخر این ماه پول يك اتوموبیل البته نصف قیمتش را برای او حاضر کنم، و بقیه را با قسط بدهم... خواهش دارم شما هم توی این مهمانی تشریف بیاورید من بواسطه گرفتاری عذر خواهم، از من خواهش کرد امشب اولین رقص را باشوهر من بکنند، ولی چون میدانستم در همان دور اول رقص باید از طلب خود صرف نظر کند دست شوهرم را فشار داد، او هم مطلب را فهمید و گفت نه خانم، رقص اول را ما باهم میکنیم، بعد با شما خواهد رقصید هنوز دور دوم رقص شروع نشده بود که من برانریک اراحتی وجدانی و اخلاقی، و از وحشت اینهمه وقاحت و دناقت، از آن مجلس خوشی بیرون آمدم و بخانه رفتم، در رختخواب با افکار عجیب و غریب و کابوس های وحشتناکی درباره این گروه زنان دست بگریبان بودم و باینگونه زندگی لغت میکردم، نیدانم شما کجا بودید؟

خاواده های محترم توجه فرمائید

عید نزدیک است خوب بخاطر بسپارید

برای تهیه لباس ابد آنگران نباشید «لباس عید شما» بهر فرم و بهر قیمت که بخواهید تهیه شده و هر وقت که بخواهید در دسترس شماست

صدها کارگر و دهها استاد با تجربه در دستگاه مجهز پوشاک شب و روز کار میکنند تا بهترین لباس حاضر را برای شما در

جنرال هد مهیا نمایند

برای صرفه جوئی در وقت و پول باید لباس حاضر خرید آنهم از فروشگاه بزرگ جنرال هد

بخاطر بسپارید لباس عید فقط از جنرال هد

جنرال مد لاله زار کوچه برلن تلفن ۳۳۹۹۳



پارچه این پیراهن چهارخانه ریز و آستین پیراهن از پارچه پیچازی، بادمین آلموش که تنگ و دامن آن اریب و در جلو و پشت دامن، یک چین دیده میشود



لباس کار برای دوشیره لیداس - سردست و یقه این پیراهن سفید است و دولای آن راه راه میباشد. شانه ها افتاده و آستین ها تنگ است و نه گشاد.

گناه از پسرانست یا از دختران

سئون آزاد

نویسنده محترم، من مقاله ورین و سودمند شمارت تحت عنوان «ما مواظب شما هستیم» خواندم، خیلی هم خوب خواندم و نوشته های شما را، هم تصدیق کردم و هم نکردم. البته آنجایی را تصدیق کردم که سخن از خود نماییها و جلوه گریهای دختران بیان آورید، و مرهمی بر دل زخم دیده من نهادید.

من نیز مانند شما هر روز چندبار نظیر آن صحنه ها را از نظر میگذرانم و شاهد وقاحتهای دختران و پسران زهدی هستم، و از دیدن این غوغای روزانه سخت متأثر شدم. اما آنجایی را که تصدیق نکردم اینست که شما همه تقصیرها را بگردن پسران انداختید. هرچه بی عفتی و بی شرمی و ناپاکی و وقاحت و سماجت بود پسران نسبت دادید، در حالیکه آنها، این ارمغانها را در کتب شوخ و شنگیها، نازها و غمزها، نامه فرستادن، چشم زدن، آموخته اند، مقصراصلی این انحطاط اخلاقی همان دختران عشوهر و خود فروش هستند که نیمی از دختران جامعه ما را تشکیل میدهند، و شما از آنها بعنوان اقلیت ناچیزی نام بردید.

من منکر آن نیستم که پسران ما از فساد بی بهره اند و کمک با انحطاط اخلاقی نمیکند، نه چنین سخنی نی گویم، ولی منکر اینهم نمیتوانم باشم که قسمت اعظم فساد اخلاق امروز جامعه ما بگردن دختران است! اگر امروز دختر سر بزیری پیدا شدو از میان عده ای هرزه گو گذشت و بیاده گوئیهای آنها پاسخ گفت، این دلیل خوبی هم، دختران میشوند، زیرا در مقابل بسیاری از دختران هم هستند که با حرکات جلف و خود آرائیهای عجیب و غریب جوانان، لکرد را وادار میسازند که بدنهای آنها را افتاده کاغذ بدهند و کاغذ بگیرند، نتیجه مطلوب برسند.

من در این باره در دل زیاد دارم و ولی جای گفتن نیست. دلم میخواست شما یک روز وقت خود را صرف کرده و این جزئیات را از دیده میگذرانید افکارتان را بیشتر متوجه اصل مطلب کنید. تنها ظاهر امر را ننسازید، و گناه را بگردن بیگناهان نیندازید، من میدانم مشاهده آنها صحنه های زنانه احساسات شما را جریحه دار کرده و وادارتان ساخته که تقاضای اجتماع را یک پیک شرح دهید.

بی شرمیهای پسران زیادی را دیده و در دل با آنها هزاران ناسزا گفتید، وقتی دختری را دیدید که سوی کلاتری میروید شاید گفتید و خواستید که همه اینها و بیاختند و همه ایگونه رفتار کنند. اما این راهم باید بدانید که این سران وقتیکه کودکی خود سال بودند کوچکترین گناهی نداشتند، بلکه بر روزمان در فساد جامعه فرق شده و اینگونه بی شرم و بی عفت بار آمده اند من از شما میخواهم بجای آنکه آنها را بجامه معرفتی کنید، ابتدا بدختران گوشزد کنید که هوسرانی را کنار بگذارند و درس عفت و پاکدامنی بیاموزند، هر روز بطریقی خود را آرایش نکنند و در معرض دیدگان پسران قرار ندهند، دختران ساده و بی پرایه و سر بزیر هیچگاه خود را مانند ستارگان سینما نیآرایند و به هرزه گوئیهای انرا دولکرد لبخند نینهند و از نشنگی و شیکی فلان پسر، بادوسنان و سالان خود سخن نیکویند و آنها را بهوس نیآورند اگر دختران رعایت این نکات را بکنند مطمئناً پسران چون ما نیز این طریقه نامطلوب را رها میکنند یعنی وقتی دختران بی اعتنائی کردند پسران هم اجباراً بدنهای کار خویش خوهند رفت. خواهش میکنم در این باره کمی دست فرمائید و نظراتان را برای مخلص و سایر خوانندگان بنویسید.



کت گشاد راه راه، با جیبهای بزرگ و یقه ای که بچیها متصل است.

س. شرفشاهی

از بالای لبه چند افسر شوروی

بقیه از صفحه ۷

فریاد خوشحالی کشیدند. گروهان اردلان به سرگرد مک کوی گفت: «این شخص، همان بدرخان معروف است و انگلیسی هم میدانند، زیرا در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده بنابر این شما می‌توانید با انگلیسی با او صحبت کنید.»

دست روی ماشه

بدرخان زتش را از اتومبیل پایین گذارد بدرو به سرگرد مک کوی کرده با انگلیسی گفت: «شما چکاره هستید و بچه جرات می‌خواهستید زن و بچه مرا توقیف کنید؟» بلافاصله دست خود را بقب برد و تفنگی از دست یکی از همراهانش گرفت و دستش بماشه رفت مک کوی گفت: «ما می‌خواهستیم زن و فرزند شما را توقیف کنیم بلکه آنها را پیش شما آورده‌ایم.»

«بدرخان دستش را از روی ماشه برداشت و گفت: «بیاید اینجا تا شما بگویم سپس براه افتاد مک کوی و «اردلان» نیز بدنبالش رفتند. روی تپه کوتاهی که در آن نزدیکی قرار داشت چادری زده و زیر آن دو صندلی راحتی گذاشته بودند، دو نفر هم با لباس کار روی صندلیها نشسته و به آهنگ موسیقی که از روی رادیوی روی میز پخش میشد گوش میدادند مک کوی در نظر اول دانست که آنها روسی هستند.»

بدرخان رو باو کرده گفت: «دایندو نفر دستوری را که مبنی بر توقیف زن و فرزند من از تهران شما رسیده بوسیله رادیو شنیده‌اند چه می‌گویند؟» مک کوی پیش خود فکر کرد که دستور تلگرافی را بوسیله رادیو نمیتوان شنید و این موضوع را حتماً کسی از تهران به آنها خبر داده است.

سپس روبرو بدرخان کرده گفت: «بطوریکه می‌بینید مازن و فرزند شما را توقیف نکرده بلکه پیش شما آورده‌ایم، بنابراین آن خبر دروغ است و شما خیانت می‌کنند» مک کوی جواب داد: «این دو رفیق شما، آنها باجمل این خبرها بین شما دولت ایران نفاق می‌اندازند و برای شما اسلحه کهنه زمان جنگ را می‌آورند که در مقابل سلاحهای جدید قدرت یکساعت مقاومت را هم نداشته باشید، علاوه بر عده‌های بوج و فریبنده‌ای نیز شما می‌دهند ولی شما فکر کنید که از این حرفها چه بدست خواهید آورد شما دارای

سرزمین باین قشنگی هستید که انواع نعمت ها در آن وجود دارد، فرض کنید چند دهکده دیگر نیز بقلمرو شما اضافه شد و یا قسمتی از راه آهن را تصرف و آوردید، بالاخره چه؟ چند روز بعد آنها را از شما پس خواهند گرفت و مردان شما با تعداد زیادی کشته مراجعت خواهند کرد. بدرخان، از من بشنوید و در همین سرزمین زیبا واجدادی خود بمانید و از اینجا تهاوت نکنید.

بکدام طرف؟

«بدرخان» گفت: «اینها دست من هستند و هر چه داشته‌اند برای من آورده‌اند ولی شما چه آورده‌اید؟ فقط حرف.»

«مک کوی» جواب داد: «حرفیکه من آورده‌ام صلاح شماست، در حالیکه اسلحه اینها بجز بدبختی نتیجه‌ای برای شما ندارد بهر حال آرزو آن نرزد شما که سالم باینجا رسیده‌اند، و حالا می‌توانید هر تصمیمی که می‌خواهید درباره ما بگیرید.»

در این ضمن امیر گریه کنان پیش پدرش آمد و گفت: «بابا، چرا این تانک خراب شده و راه نبرود؟» مک کوی بدون اینکه فرصت جواب بیدرخان بدهد، رو باو کرده گفت: «من میتوانم این تانک را درست کنم که راه برود اما بگو دلت میخواهد که بکدام طرف برود؟»

بدرخان مقصود او را فهمید و لبخندی زد و گفت: «این تانک همینجا خواهد ماند و من طرف شما را نخواهد رفت، منم درس

بچه های خود را ...

بقیه از صفحه ۹

شاید این واقعه بنظر بعض اشخاص باور نکردنی باشد ولی نظیر این حوادث که علی جز لا اله الا الله و بی اطلاعی پدر و مادرهای جوان ندارد زیاد روی میدهد.

عده دیگر از پدر و مادرها هم اطفال خردسال خود را آزاد می‌گذارند که با حیواناتی مثل سگ، گربه، مرغ، کبوتر و حتی موشهای سفید صحرایی، خرگوش و غیره بازی کنند. این بی احتیاطی در جای خود از خطر اولی خطرناکتر و بدتر است، غالب این کودکان نادان و خودسر که حیوانات را برای بازی خود انتخاب کرده‌اند بدون توجه به گفته‌های پدر و مادر بطور پنهانی حیوان مورد علاقه خود را که در خانه و دائماً نزد آنهاست در آغوش میگیرند، دست و صورت خود را در معرض لیسیدن حیوان قرار میدهند، سپس با همان دست و همان دهان کثیف غذا میخورند و چه بسا دیده شده است که کودکی سگ و گربه خانه را با ظرف غذا و آب خود شریک میکند و حیوان اجازه میدهد که در بشقاب او غذا بخورد یا از لیوان او آب بنوشد. این کار زبانهای بسیار دارد، اکثر این حیوانات خانگی که در ظاهر تمیز و نظیفند ناقل دهها میکروب بیماری هستند که خیلی زود آنها را بیچها سرایت میدهند از همه این حیوانات بدتر و کثیفتر سگ است اگر در اثر عدم مواظبت با سگهای ولگرد تماس گیرد دچار بیماریها و زخمهای کثیفی میشود که خیلی زود در اثر تماس با اطفال آنها را مریض میکند و مادر و پدر موقمی متوجه اشتباه خود میشوند که زخمهای کثیفی را در اندامهای مختلف و مخصوصاً در لبها و دهان طفلشان ببینند.

مرغ، گربه، موش، خرگوش و سایر حیوانات نیز بنسبیت تماس با خاک، خاکریز و لجن و کثافات دیگر دست و دهانشان آغشته بمیکروبهای متعدد است که هر یک بنوبه خود میتوانند در یک بچه کوچک سخت ترین و خطرناکترین بیماریها را تولید کنند.

اما جلوگیری از این کار در درجه اول خود داری از نگاه داشتن اینگونه حیوانات در خانه است و کسانی هم که باغ و باغچه بزرگ دارند و یا مایلند سگ را برای پاسبانی، گربه را برای گرفتن موش و مرغ و خروس را برای زیاد کردن، بخورند و فروختن نگاهدارند باید آنها را دور از محیط تفریح، بازی و گردش طفلشان جدا دهند و با بستن گریز نمایند، و همچنین بجای اینکه بچه‌های خود را با ابزار برنده و خطرناک و با حیوانات اهلی سرگرم سازند با آنها کارهای دستی و هنری یاد بدهند.

این روش در مورد بچه‌های خیلی کوچک هم عملی و قابل استفاده است، بدین ترتیب که اولاً برای کودکان خردسال بهترین وسیله سرگرمی اسباب بازیهای ساده و بی خطر است و آنها باید روزی یکدفعه شسته و تمیز شود و دیگر اینکه هر مادری بهتر است برای اینکه طفلش از اول بکار و تفکر عادت کند او را بکارهای دستی و عملی کوچک و مشغول کننده

یک ساعت بعد «سرگرد مک کوی» در پاسگاه ژاندارمری محل چای مینوشید و ژاندارمها که بفرمان بدرخان آزاد شده بودند دور او را گرفته بودند، در این ضمن گروهان اردلان رو باو کرده گفت:

«واقعا خوب صحبت کردید. والا قانع کردن یکی از روسای متعصب کرد باین آسانی ها امکان بدیر نبود و عجب اینست که بدرخان چطور فوراً حرف شما را قبول کرد!»

«مک کوی» خندید و گفت: «ما این را مرهون امیر هستیم، زیرا اگر او دخالت نمیکرد قانع کردن پدرش باین آسانیه صورت

جنگ مخفی بین قاچاقچیان

بقیه از صفحه ۶

صعب‌العبور و دشوار راه پیمائی میکنند تا کالای خود را بشهر برسانند، فعالیت قاچاقچیان بیشتر در ۱۸۰۰ کیلومتر طول کرانه خلیج فارس و منطقه کوهستانی مرزهای غرب است. مبارزه با قاچاقچیان در نقطه‌ای بطول ۱۸۰۰ کیلومتر عملی تقریباً غیر ممکن است و گمرک در کلیه این منطقه دورودراز مامور ندارد.

در کنکان و بوشهر که اداره گمرک مسلط بر اوضاع است قاچاق کمتر صورت میگیرد، در صورتیکه در بندر معشور، دیلم، عسلویه، ریک، گناوه، کوش کونار، قاچاق بیشتر انجام میشود در عسلویه و کوش کونار قاچاق پیش از سایر بنادر انجام میگیرد زیرا در این بنادر که بیشتر بقصبه شهابت دارند، اداره دولتی نیست فقط عده ممدودی تفنگدار شب و روز در روی کوه ها به نگهبانی مشغولند تا شاید قاچاقچیان را که از میان کوهها مبادرت بقاچاق میکنند دستگیر کنند.

در بنادری مانند کلات که اصولاً به خشکی راه ندارد و دورتا دور آبر آب احاطه کرده است، قاچاق بشعوبی صورت میگیرد، و بندر مقام هم بنوبه خود برای منظور قاچاقچیهما بهترین محل است.

موضوع تازه ای که بین قاچاقچیان زبردست مرسوم شده، گمراه کردن مأمورین است، برای نمونه داستان زیر را که سر انجام منجر بکشف دو میلیون ریال اجناس قاچاق گردید از زبان افسری که سمت فرماندهی سرسازان و مأمورین کشف قاچاق را داشته نقل میکنیم این افسر که خواهش کرده از ذکر نامش خودداری شود چنین گفت:

زیر زمین اسرار آمیز

چند روز بود که عملیات قاچاقچیان دامنه دار شده بود و مأمورین ما هر کار میکردند که بتوانند از انجام قاچاق جلوگیری کنند موفق نمیشدند و بهر جا که برای کشف قاچاق میرفتند تیرشان بسنگ میخورد و دست خالی برمیگشتند مأمورین که بصورتهای مختلف در میان اهالی بندر رفت و آمد میکردند یکروز گزارش دادند که عده‌ای از قاچاقچیان میخواهند کالای زیادی را بوسیله قایق وارد بندر کرده و از پیراهه کالای خود را باصقان و از آنجا بتهران برسانند.

هر چه مأمورین سعی کردند بفهمند که این کالا متعلق بکدام دسته است و چه وقت وارد بندر میشود موفق نشدند زیرا قاچاقچیهما در مخفی نگه داشتن اسرار خود دقت داشتند. سرانجام یک شب موقعیکه شام خورده میخواستیم بخواهیم بن خبر دادند که شخصی ناشناسی میخواهد شما را ببیند فوراً دستور دادم او را نزد من بیاورند و چون با او روبرو شدم متوجه گردیدم که بقیه در صفحه ۶.

مشغول سازد مثلاً به نسبت سن و میزان شعور اطفال بندها سخن گفت، بیچیدن نخ بدور قرقره، تا کردن و آویزان کردن لباس، مرتب کردن میز و یاسفره، چیدن میوه و شیرینی در ظرف کشیدن خط و یا نقاشی روی کاغذ و کارهای دیگر از این قبیل را بآنها یاد دهد، اینکارها علاوه بر آنکه موجب سرگرمی طفل میشود یک نتیجه دیگر هم دارد و آن یاد گرفتن کار و عادت کردن بآن است، دختریکه از بچگی زبردست پدر و مادرش کارهای کوچک، دوختن لباس عروسک، وغیره را یاد گرفته است در بزرگی خیلی زود میتواند لباس مناسبی برای خودش بدوزد، پسریکه از کودکی تحت نظر پدر و مادر مداد و کاغذ بدست گرفته و ابتدا آنها را با خطوط سیاه و بعد با تصاویر کوچک و ناقص خود سیاه کرده است، از روزیکه وارد مدرسه میشود با میل و علاقه بدرس خواندن مشغول میشود و از دیگران هم زودتر و برکاتر میگذرد اما باز هم انتخاب ریکه از این دو را بدست پدر و مادر است تا کدام راه را انتخاب

محبوبترین قلم نودویس جهان

new Parker "51"

WORLD'S MOST WANTED PEN!



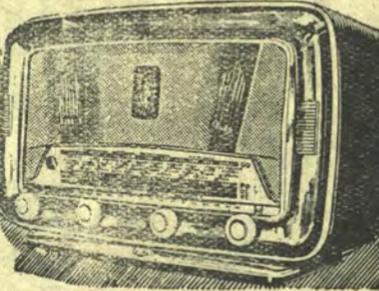
پارکر ۵۱ جدید
با دستگاه تنظیم جوهر
و مخزن جوهر نما

For best results in this and all other pens, use Parker Quink with Parker

برای استاده و قلم های قیمتی پارکر و سایر قلم های معمولی همیشه جوهر پارکر لویس را مصرف نمایند

رادیاکس

شاهکار صنعت رادیو با مبلغ ۷۵



نماینده انحصاری: الکترو آفناپ اول آلازه زار تلفن ۳۵۰۱۷
برای نمایندگی در شهرستانها با رادبو زیبا پشت شهرداری مکانها بکنید
تلفن رادبو زیبا: تلفن ۳۳۷۴۴

مون بلان ۱۴۶

ممتازترین قلمها است

مون بلان ۱۴۴

محبوبترین قلمها است





زن - نگاه کن ، تو از آن مرد هم کمتری و بالاخره يك اتومبيل بخریدی !!



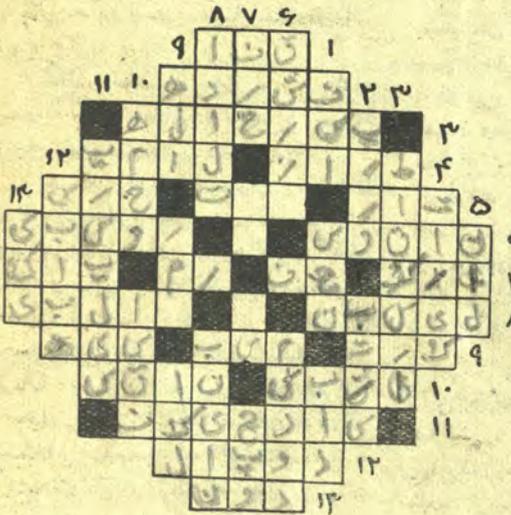
تفریح و خنده

حل جدول شماره پیش

عمودی : ۱ - ایلامی - فردوسی
۲ - صورتی - میلاد ۳ - فرار - دوش - ریل ۴ - هوش - لویا - کار ۵ - از - دار - رود - نو ۶ - شرف - لیز ۷ - او - شمر - یا ۸ - روز - لرد ۹ - ظم - امر - قاف ۱۰ - سوا - روایت - ماق ۱۱ - قروش - حلم - فبها ۱۲ - لازمی - مهران ۱۳ - یکنامی - سامانی
حمید اصفهانیان دانشجوی دانشکده حقوق

افقی : ۱ - اصفهان - رضاقلی ۲ - یوردوز - مسواک ۳ - شارل - شور - تدر - ۴ - اثر - در - وا - شا ۵ - می - لاف - زهر - ای ۶ - دور - روح ۷ - خوب - امر - الم ۸ - شیر - قیم ۹ - م - اول - لات - ما ۱۰ - دیر - دی - رف - مهم ۱۱ - کیلو - زید - میرا ۱۲ - سامان - ماهان ۱۳ - دلاوری - خاقانی

جدول کلمات متقاطع



افقی

۱ - پنهان ۲ - مترکم
۳ - رابط بین شما
و اقوام دورتان ۴ -
هموار - محل اتصال
سیم مثبت و منفی ۵ -
ببو میچسبد - پس
دادن - یکی از
حیوانات ۶ - لنگه
- فاشه ۷ - یکی
از آلات موسیقی -
نیم خفته - یکی از
شهرهای قدیم یونان -
ترش کنی تا پاکتر
شود ۸ - پایتخت
یکی از کشورهای اروپا -
یکی از میوهجات ۹ -
موطن یکی از نوابغ اروپا -
ته رودخانه - اینهم رنگی است ۱۰ -
در شکم ماهی پیدایش کنید -
ناقص تر از ناقص
۱۱ - یکی از نمایندگان سیاسی در ایران ۱۲ -
میگویند پهلووانان آنها دارند
یکی از رودهای اروپا ۱۳

عمودی

۱ - یکی از شهرهای جنوبی ایران - از سخنگوران پیاموید - تهی و خالی
۲ - واقعا پررو است - قاتل دارا ۳ - خرابش در نزدیکی بغداد است ۴ - روشن
نیست ولی ممکنست روشنش کرد ۵ - یکی از رودهای آسیا که مسیر خود را عوض
کرده است ۶ - در بنایم وجودش لازم است - مس را دود بدهید ۷ - میمون -
یکی از اعضای بدن - اصل نوشته - اینهم یکنوع تاراج است ۸ - قانون این عدالت
را از اول غلط وضع کردند - پایه ۹ - معکوسش پول یکی از کشورهای آسیا -
پیوند - از تقایش کار دیوانه است ۱۰ - دو نفر باید اینطور باشند تا دوستی آنها
دوام کند - از اشخاص روحانی دین مسیح ۱۱ - هم تخت جیشد است هم نیست
۱۲ - میان انگلستان خود پیدایش کنید ۱۳ - هم بود وهم نبود
(ناصر مصفا)

بچه فضول
بچه - مامان چه موقع با آدم را بوس میکنند؟
مادر - وقتی که آدم کار خوبی بکند!
بچه - مان پس فهمیدم !!
مادر - چی چی را فهمیدی؟
بچه - امروز صبح که رفته بودم اداره پیش
بابا دیدم ماشین نویسه را چند تا مایه آبدار کرد!

ساعت ساز متقلب
مردی بدوست خود گفت - بیچاره
حسین آقای ساعت ساز حالش خیلی خراب
است امروز فردا حتما خواهد مرد
رفیقش با عصبانیت گفت : عجیب مرد
متقلبی است چند روز قبل یک ساعت بس فروخت
و سه سال ضمانت آنرا کرد .



هنگامیکه «سوفلور» تا آن میخواست
همی را بیاد بازیکنان آورد .

شیطان و مادرزن !!!

اولی - رفیق کمان نمی کنم که این
صحنه نمایش آنقدر خنده دار باشد که ترا
از خود بیخود کرد .
دومی - رفیق من بنمایش نمیخندم .
اولی - پس بچه می خندی .
دومی - شیطانی را که در روی پرده
می بینم درست مادرزنم را جلوی نظرم می
آورد که چقدر شباهت بهم دارند و از
حرکات او خنده ام میکند !!

نصرت الله بحری هریانجی

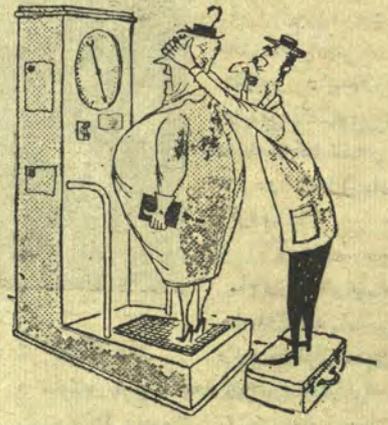
امیر ارسلان

در هفت جلد

دختر با حیا
مادری در سینما بدختر چهارده ساله اش
گفت : باین جوانی که پهلوی تو نشسته
است بگو دستت را ول کند .
دختر هم با حالتی عصبانی گفت - خود
شما بگوئید .. منکه با او آشنای نادارم .

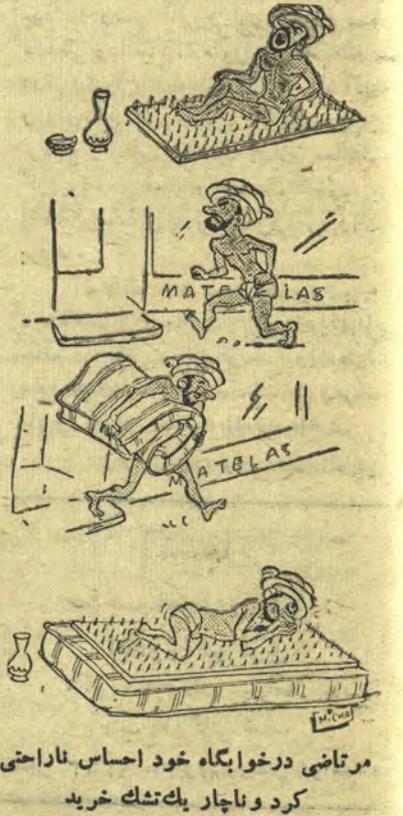


پس از آنکه دکتر ریش بیمار را برای
معاینه قلب او بالا میزند !!
قرص از وزن زید



خانم چاق - حالا که چشمهایم را گرفته ای
پس قول بده که رقم حقیقی وزنم را بگوئی .
صاحب ترازو - اگر چشمهایتان را
نگیرم مسلما از اینکه ناگهان چشمتان به
رقم بزرگی میافتد از هوش خواهید رفت

فیل ! ..
اولی - رفیق تازگی چیز مهمی پیدا
کرده ام .
دومی - چه چیز مهمی؟
اولی - فیل یکی از حیوانات جاندار
ما قبل تاریخرا .
دومی - اینکه مهم نیست .
اولی - چطور .
دومی - برای اینکه توفیل آنرا پیدا
کرده ای من مدتیست با یکی از جانوران
ما قبل تاریخ زندگی می کنم .
اولی - با تعجب راستی !
دومی - بلی ، مادر زن بنده است که
از مدتها قبل از تاریخ تا بحال زنده است
و انگل ماست .



اما چند کلمه از سام خان فرنگی
بشنو . سام خان که هجده سال در روم
حکومت میکرد بی خبر از همه جادار
بارگاه خود نشسته امیران فرنگی درست
راست و امیران رومی درست پیش
ایستاده بودند - یکروز ناگهان هیاهویی
بلند شد و فردهائی خبر آوردند که
ارسلان نامدار باسی هزار سرباز مصری
و بیست هزار سرباز رومی که به او
پیوسته اند بسه منزلی شهر رسیده اند .
بشنیدن این خبر بنده سامخان بلرزه
در آمد -
از درباریان پرسید بنظر شما
چه کنم؟ - یکی گفت ای امیر از طفلی که
هنوز بوی شیر از دهانش می آید باکی
مدار - سگ کیست رو باه نازورمند -
که شیر زبان را رساند کرد!

فردای آنروز غدو مصر
فرمان داد که سپاه جراری آماده
کنند تا بسه سالاری ارسلان بچنگ
پطرس شاه بروند . روز بعد دسته
دسته ، و فوج فوج مردان رزم آتما
از شهر بیرون رفته در کنار تل خیمه
و خراگاه بر پا کردند - تا ۱۲ روز
همچنان سپاه از شهر بیرون میرفت
تا آنکه سی هزار مرد جنگی آماده
پیکار گردیدند . بعد ارسلان سرا -
برده ها ، و قورخانه ، و شریخانه
را يك بيك بازديد کرد - سحر گاه
روز بعد چون آفتاب عالمتاب رخسار
نمودار ساخت صدای کوس بلند
شد و سی هزار سرباز فرماندهی
ارسلان رومی برآه افتاد .

امیر ارسلان از بارگاه غدو
بخانه بازگشت ، وقتی بخانه رسید
یکسرسراغ مادرش رفت ، هماندم
شمیر از بیام بیرون کشید و گفت ای
نابکار ، برنم بر فرقت دوباره ات
کنم .
گفت ای فرزند ، چه شد که
قصه جان من گردی؟ گفت میخواهی
چه شود؟ من بسرملکشاه رومیم و
تو تاکنون بن نگفته بودی - بانو
دید که جز راست گفتن چاره نمی دارد
هماندم دست در میان کیسو برد و
بازو بند یا قوت نشانی را از آن
بیرون آورد و بارسلان داد و گفت:
ای فرزند ، هنگامیکه آبتن بودم
بدرت این بازو بند را که نام ملک شاه
بر آن نوشته شده بمن داد تا بنو بدهم

سام خان گفت : ای وزیر راست میگوئی ، چنان دمار از روزگار
ارسلان رومی بر آوردم که در داستانها باز گویند . بعد فرمانداد که
سپاه فرنگ آماده پیکار شود . اما سربازان که سالها خورده و
خواهیید بودند از این خبر ناراحت شدند و با هزار وعده و نوید
آنها را از شهر بیرون کردند و در يك فرسنگی شهر اردو زدند - در
اینموقع وزیر ملک شاه که پس از هتل او شب و روز در انتظار
انتقام روزگار بود ، در خزانه را کتود و سیم و زر بسیار و اسلحه
فراوان بهر از چنگجوی رومی داد و گفت شما نیم فرسنگ دور تر
از فرنگیان منتظر فرمان من باشید . روز بعد در بر آمدن آفتاب عالمتاب
از دامنه بیابان کرد تیره ای با سامان بلند شد و چشمه خورشید را تیره
و تار کرد .
سام خان با دور بین نگاه کرد و دید پنج بیرق علامت پنجاه
هزار سرباز همه غرق آهن و فولاد در سینه دشت اسب میتازند . در
قلب سپاه رستم زمانه ارسلان نامدار از نمل موزه تا میل ابلق غرق
در ۱۱۱ پارچه اسلحه رزم است . هماندم ارسلان دست قبضه شمشیر
بر دو چنان بر فرق سامخان کوید که مرد مورکب دوباره شدند بعد سپاه
فرنگ حمله کرد و تا غروب آفتاب از کشته پشته ساخت .

چند روز قبل عالم اسلام، یکی از بزرگترین علمای دانشمند و پرهیزکار خود را از دست داد، این مرد آیت الله حجت کوه کمره می تبریزی است، هنگامیکه خبر رحلت این روحانی بزرگوار باهالی قم رسید مردم کلیه دکانها و بازار و خیابانها را تعطیل کرده دسته دسته بطرف منزل فقید سعید رفتند تا در مراسم تشییع جنازه آن مرحوم شرکت کنند، بلندگوی آستانه مقدسه در تمام مدت بتلاوت کلام الله مجید مشغول بود، ساعت سه بعد از ظهر جنازه آیت الله از منزل آن مرحوم حرکت داده شد، در تشییع جنازه، علوم، اعلام، حجج اسلام، طلاب علوم دینی و عده کثیری از اهالی که بالغ بر سی هزار نفر میشدند شرکت داشتند و جنازه را با تجلیل و احترام بی سابقه می از خیابانهای ارم و آستانه مقدسه عبور داده، برای طواف بحر مطهر بردند. در وسط صحن حضرت آیت الله العظمی بروجردی پیشوای روحانی مسلمین به جنازه نماز گذاردند جمعیتی که برای شرکت در نماز حضور داشتند تا بیرون صحن و حتی در خیابانهای اطراف اجتماع کرده بودند.

مقارن ساعت ۵ بعد از ظهر، جنازه بدرسه حجتیه انتقال داده شد، و پس از انجام تشریفات مذهبی دفن گردید. همینکه این خبر به تهران رسید، از طرف اعلیحضرت همایونی و نخست وزیر و چند هزار نفر از روحانیون، بازرگانان کسبه و سایر طبقات تلگرافهای تسلیتی به حضرت آیت الله بروجردی و خانواده آن مرحوم مغایره گردید، اداره تبلیغات نیز برنامه موسیقی رادیو تهران را قطع کرد و مجلس ختمی از طرف وزارت دربار شاهنشاهی در مسجد سلطانی منعقد شد، آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی نیز مجالس ختمی بنسبت در گذشت آن مرحوم منعقد کردند.

علاوه بر این در ۲۵ نقطه تهران مجالس ختم و یادبودی از طرف دستجات و جمعیتهای مختلف پایتخت منعقد شد. در گذشت آیت الله حجت ضایعه بزرگی برای عالم اسلام بشمار می رود، و برای اینکه مسلمانان ایران و جهان از مقام دینی، اجتماعی، فضل و تقوای آن مرحوم اطلاع حاصل کنند شرحی را که آقای عماد زاده مدیر مجله خرد در باره شرح احوال فقید سعید نوشته است ذیلا درج میکنیم:

علمای علم الاجتماع ارزش و میزان سطح فرهنگ جامعه را از آمار علماء و دانشمندان آن قوم تشخیص میدهند میگویند هر قدر در یک جامعه علم و دانش بیشتر باشد و علماء و دانشمندان افزون تر باشند، معارف و تمدن آن کشور بیشتر و قوی تر است و ارزش اجتماعی هر ملت را میتوان از کیفیت علمی و آمار علماء دست آورده این اصل

یک ضایعه بزرگ در عالم اسلام

فقدان آیت الله حجت ضایعه جبران ناپذیری برای مسلمانان جهان بشمار می رود

نگاهی به ۶۵ سال زندگی سر ابا تقوی و فضیلت یک پیشوای روحانی

مسلم مورد اتفاق علمای علم الاجتماع است دین اسلام بیش از سایر ادیان مردم را با علم و فضیلت و تقوی تشویق و ترغیب کرده چنانکه در قرن دوم دانشگاههای بزرگ دنیا در ممالک اسلامی بود، از جمله در آسیا دارالعلم بغداد، در افریقا دارالعلم قاهره در اروپا دارالعلم قرطبه و اندلس بود، آمار علمای اسلام نسبت به جمعیت مسلمین همیشه نسبت به آمار علمای سایر ملل نسبت به جمعیتشان افزونی داشته و این امر در کتاب جهان اسلام اثبات شده است.

این مقدمه برای ارزش و میزان اهمیت و عظمت علم و علماء بوده، در فقدان علما نیز حدیثی از پیشوای دین روایت کرده اند باین مضمون که « هر گاه یکی



مرحوم آیت الله حجت

از علماء جامعه مسلمین] در گذرد، در حصار دانش و بینش آنان رخته ای راه می یابد که جبران ناپذیر است و این حقیقت برای همه مشهود است، زیرا مردی که نیم قرن بتعلیم و تربیت اشتغال داشت و قومی را به راه راست و فضیلت و تقوی هدایت کرد فقدان او مصیبتی بزرگ برای اجتماع میباشد زیرا تا مادر دهر ماندی برای جامعه بجای او تربیت کند یک نسل طول خواهد کشید.

در ۱۳۰۸ قمری در یک خاندان علم و سیادت و تقوی، مردی قدم بر مرصه وجود گذاشت که برای ملت ایران موجب افتخار و مباهات گردید، حضرت آیت الله فقید مرحوم آقا سید محمد حجت کوه کمره می فضیلت نشو و نما یافت، تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و خاندان خود و علمای تبریز بی پایان رسانید از آنجا بطهران و بنجف مهاجرت کرد و فقه و اصول را از محضر استاد المعقین آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، و سید الفقها مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی، و آیت الله



بود، باینجهت از آنجا حرکت کرد و در قم که دانشگاه مرکزی روحانیت ایران بود، و بعد در وچ وود و شخصیت مرحوم آیت الله حاجی شیخ عبدالکریم یزدی میکشت و وطن جست، و مورد توثیق آیت الله یزدی واقع گردید، بطوری که فتاوی را بایشان ارجاع میکردند و پس از رحلت آیت الله یزدی، اداره امور طلاب حوزه علمیه قم بمسئولیت ایشان واگذار گردید. تا آنکه آیت الله امفغانی رحلت کرد، و آیت الله العظمی آقای حاجی آقا حسین بروجردی را بقم دعوت کردند، باز هم مرحوم حجت سرپرستی طلاب را داشتند و یک مدرسه بسیار عالی و مطابق احتیاج روز در قم ساختند بنام مدرسه حجتیه که متأسفانه طبقه بالای آن هنوز تمام نیست، و مقبره آیت الله نیز همانجا میباشد این مدرسه دارای ۳۵۰ طلبه و دانشجوی اسلامی است که در حوزه های مختلف علمیه شرکت دارند و کمال علاقه را باین دانشگاه ابراز داشته و کتابخانه می هم در آنجا ایجاد کرده اند.

آیت الله حجت مام و جوه شرعیه حاصله و در راه نشر و ترویج معارف دین و تعلیم و تربیت محصلین علوم قدیم صرف کرده و از جوه شرعیه جز مبلنی بسیار ناپجز بقیع شخصی استفاده نمیکردند، چنانچه در روز قبل از در گذشت خود با آقای زنجانی و آقای خوئی که از فضلا و علمای معاصر هستند وصیت کردند که مغارج زندگی ۱۴ روز خاندان آنها را تأمین کنند، و اظهار کردند یکدینار از جوه نزد ایشان نیست، و دستور دادند مهر ایشان را بیاورند و بشکنند، و تا این مهر در محلی مهر و موم نشد و بامضای چند نفر نرسد خیال معظم له راحت نکشت

عده ای از رجال که در مجلس ختم آیت الله حجت شرکت کردند

آقا سید ابو تراب خونساری، و آیت الله شریعت اصفهانی، و آقا شیخ علی قوچانی که از مراجع تقلید و مدرسین درجه اول عصر بودند مرا گرفت، و سالها از خرمن فضل و دانش فقهای دانشگاه نجف در باب مدینه علم، دانش و بینش آموخت، و پس از احراز مقام اجتهاد و استنباط در همان نجف بتدریس سطح فقه و اصول پرداخت، و چون مزاج مرحوم حجت اساساً در اثر ریاضتها و تقلیل غذا ضعیف بود، بیشتر اوقات مبتلا یکسالت های طولانی میشد، و آب و هوای نجف هم سازگار با مزاج علیل فقید سعید

بامداد روز یکشنبه از قرآن استغاره ای میکنند و آیه می می آید که جزء آخر آن این است و له دعوة الحق آیت الله حجت از این آیه استنباط میکنند که مرگ ایشان حتمی است و دعوت با آخرت شده اند و مرتب تا ساعت آخر هر اشک میریزند و این آیه را صد ها مرتبه میخوانند و طلب آموزش از خدا میکنند. مردان خدا اینگونه اند که تمام هم و نیروی خود را صرف حصول سعادت ملت خود میکنند، و در این راه از هیچ چیز دریغ ندارند.

آموزگاران مکتب ربوبی توجهی به مال و ثروت ندارند، میلیونها وجوه در ظرف سی سال اخیر برای ایشان ارسال شد، ولی یکدینار آن ذخیره زندگی شخصی نشد، همه این پولها در راه نشر معارف دین و تهام و تربیت محصلین مکتب اسلامی صرف گشت و خود هیچگونه توفتی از مردم نداشت.

حاصل آنکه آیت الله حجت، پس از ۶۵ سال زندگی که همواره با هم و کسالت مزاج توأم بوده، با نیروی خستگی ناپذیری در راه ترویج فرهنگ دین تلاش و کوشش کرد و خود در فن فقه و اصول تسلط و بر اخبار و تطبیق مطالب در موارد فقها بی نظیر بود.

فقید سعید مردی زوال فکر و پارسا بود از وضع فملی و تجری مردم بسیار ناراضی بود، ساعات متوالی میشد که نگارنده در قم و تهران از محضرشان بهره مند گشته و در اوضاع تعلیم و تربیت مکتب دین، و ترویج و ترغیب میان بین اسلامی مذاکره کردیم، و من میدیم که معظم له خوب بر اوضاع تسلط داشتند و بحقایق امور واقف بودند.

آیت الله حجت صبح روز دوشنبه ۲۹ دیماه مطابق ۳ جمادی الاولی از دنیای فانی بعالم جاودانی رحلت کردند، و از طرف عموم طبقات تا امروز جلسات ختم و مراسم یادبود درباره معظم له اقامه داشت.

رحمة الله علیه و علی علماء العالمین

آتشبار
صاحب امتیاز و مدیر:
اندوئ شیرازی
نشانی: لاله زار - پاساژ بهار
جنب بازرگانی نجات
تلفن ۶۳۶۳ - ۳- بزودی منتشر خواهد شد

چند داستان کوتاه از نویسنده بزرگ
لی دوموپاسان
ترجمه: منوچهر مشیری



وقتی خبر وفات آیت الله حجت در محافل و مجامع مختلف منتشر شد، همه از این ضایعه المناک متأثر شده و مجالس ترحیم متعدد بر پا کردند و هزاران نفر در آن شرکت نمودند

شماره ۴۹۴

تهران مصور

و اگر دیگری بیاید که نظر دیگر دارد آن نظر چیست؟ آن روز نیست که این بیاید و آن برود، موضوعی طرح است که با سر نوشت ملتی توأم می باشد، در اطاق در بسته هم حل نمی توان کرد، صحبت نمی توان داشت، باید در رادیو گفت، در روزنامه نوشت، عدهئی از آن دفاع کنند، جماعتی بحمايت آن قیام نمایند، این عقائد سیاسی و اقتصادی مبارزه لازم دارد بخودی خود صاحب آن نظریه روی کار نمی آید.

ضعیف کردن دولت و مشغول داشتن رئیس دولت برای ملت و مصلحت مملکت مضر است آنهم در این موقع که بربل برنگاه ایستاده ایم بهتر آنست که اختلافات را کنار گذاشته همه دست بدست هم دهیم و مشکل بزرگ را از میان برداریم، بعد در کارهای شخصی باهم کنار بیاییم. اگر فردی باجمعی می بیند راهی که دکتر مصدق می رود غلط است مبارزه و مشاجره لازم ندارد، با استدلال و منطق اعلام نظر می کند و سعی نماید که برای نظر خود طرفدار پیدا کند، همینقدر که نظر و طرفدار پیدا کرد، و اکثریت حاصل شد، روی کار می آید.

هموطنان، بر سر دوراهی حیات و ممات ایستاده و تاریخ جزئیات اعمال و افعال ما را ضبط می کند، قهرین آیندگان بد قه کسانی است که اهمیت روز را ندانند و ندانسته عملی کنند، جنک سوم در پیش است و ملل جهان خود را تجهیز کرده و آماده شده اند، اگر خود را آماده نکنیم قافله دنیا معطل ما نمی شود. وای بروزی که دیگران تصمیم نسبت بسر نوشت ما بگیرند و تنها برای ملت ما این روز پیش نیامده، ولی ملل عالم در این مواقع نبوغ و موقع شناسی را از کف نداده، همه بدوریک مرکز جمع، و خود را از بلا رها ساخته اند.

اکنون روز امتحان ما است

پشت جلد

حضرت آیت الله کاشانی ذوالریاستین است، هم قائم روحانی و هم زعم سیاسی است، و بحق مسند ریاست قوه مقننه را اشغال نموده، شخصیت ایشان نه تنها در ایران مورد تکریم خاص و عام است بلکه نزد ملل مسلمان جهان مورد تعظیم میباشد پیشوای ملت و رئیس دولت آقای دکتر مصدق مردی که در قلب مردم جا دارد و تا اکنون کسی به محبوبیت او ظاهر نشده است در این هفته با حضرت آیت الله ملاقات و بتمام گفته ها و حرفها خاتمه دادند احترام این دو شخصیت بزرگ فریضه هر فرد ایرانی مسلمان است، و از خداوند خواهانیم که با کمک یکدیگر توفیق حاصل نمایند (صفحه ۳ را بخوانید)

چگونه ملاقات مصدق و کاشانی

بقیه از صفحه ۳

اگر اشتباه یا انحرافی به بینم بدوست خود تذکراتی بدهم. بهد مهندس رضوی گفت چون مردم میخواهند بدانند این کار یکجا کشیده، اعلامیهئی که متن آن تهیه شده اجازه بفرمایید خوانده شود، بعد متن اعلامیه باین شرح خوانده شد.

متن اعلامیه

چون اخیراً در باره ای اجزای در ارجع بوجود اختلاف بین اینجانبان شایمانی منعکس شده است و بخصوص پس از نامه ای که در باره اعتراض بلاایحه اختیارات مجلس نوشته شده بود تمییرات ناروایی بعمل آمده است امروز عصر که حضوراً در این موضوع و سایر مسائل جاری مذاکره نمودیم لازم دانستیم به اطلاع عموم هموطنان عزیز برسانیم که ما همانطور که از اول نهضت ملت ایران همقدم بوده ایم اکنون هم در راه خدمتگذاری ملت و تقییب هدف مشترک که تأمین استقلال کشور و سعادت مردم و مملکت بر آن استوار میباشد همواره ساعی بوده و هر یک در انجام وظائف خود در حصول مقصود از هیچ گونه همکاری خودداری نخواهیم داشت و بر عموم هموطنان است که در این موقع تاریخی بیهزار

تجاوز سارقین ترك بهر زایران

بطوریکه از ماکو اطلاع میدهند روز ششم بهمن ده نفر از سارقین مسلح ترك که مجهز به تفنگهای روسی بوده، و قصد تجاوز بفاک ایران را داشته اند، در نتیجه يك زد خورد چند ساعته، همه آنها دستگیر و تحویل مرزبانان شده اند گفته میشود در تجاوزات مرزی تركها بفاک ایران دستهای خارجی دخالت دارد، و بدینوسیله می خواهند در روابط ایران و تركیه کودتای ایجاد شود.

خبر دیگری حاکیست که هفت نفر از سارقین مسلح ترك که از طایفه (مقوش و با مرقوی) بودند، با چهار قبضه تفنگ بر نواز خاک تركیه بایران تجاوز کرده، پس از عبور از حوزه پاسگاه «قره جی بلاغی» وارد قریه (چقای) شدند و قریب دو سوت و پنجاه داس گاو و گوسفند و الاغ و اسب را با چند صد هزار تومان وجه نقد بسرقت بردند و بفاک تركیه مراجعت کردند. پس از این حادثه، مأمورین مرزی ایران با اولیای مرزی ترك برای استرداد اموال و اشیاء مسروقه وارد مذاکره شدند، بقرار اطلاع مرز داران ترك جواب داده اند که قادر باسترداد اموال مسروقه نیستند.

شکایت فرهنگیان

عدهئی از رؤسا، و دبیران و آموزگاران مدارس تهران، روز چهارشنبه بدقت تهران مصور مراجعه کرده و ضمن مذاکره در باره اوضاع وزارت فرهنگ، نسبت بانقدمات و انتصابات اخیر و زیر فرهنگ اعتراضاتی کردند و اظهار داشتند که وزیر فرهنگ شش نفر از همکاران آنها را بدون هیچگونه دلیلی منتظر خدمت کرده است و بطوریکه شنیده اند در نظرات عدهئی دیگر را نیز منتظر خدمت نماید، و تقاضا داشتند نسبت باین امر رسیدگی شود.

مذاکرات مدیر کل بانک ملی با نخست وزیر

يك خبر خصوصی حاکی است که هفته گذشته پس از اخذ اختیارات یکساله مدیر کل بانک ملی سه مرتبه بانخست وزیر ملاقات کرد و مدت مدیدی با او مشغول مذاکره بود.

يك منبع نزدیک به نخست وزیر اظهار داشت که در این مذاکرات مسائل مربوط بوضع اقتصادی کشور و کات حساس گزارش میسیون کوت مطرح شد و نخست وزیر برای اجراء بعضی از مواد گزارش مزبور دستورهائی داد.

مطمئن امور بانکی عقیده دارند که تغییر رئیس شعبه مرکزی بانک برای رفورم جدیدی است که در بانک ملی بایستی صورت بگیرد.

محمد رشید در مرز ایران

گزارش تلگرافی از بانه حاکی است که «محمد رشید» راهزن معروف عراقی که در سال ۱۳۲۳ شهر بانی بانه را آتش زد و عدهئی از مردم را نیز بقتل رساند، مدتهدر «حبابیه» عراق تحت نظر مقامات عراقی بود و ماهیانه پنجماه دینار عراقی از دولت حقوق دریافت میکرد. مشارالیه چندی قبل بآبادی «داروخان» واقع در مرز عراق رفت و بدستور مقامات دولتی استقبال زیادی از او بعمل آوردند. بقرار اطلاع محمد رشید در آغاز کار از بازگشت بعمل خویش سر باز زد، ولی بر اثر قطع حقوق او و تهدید مقامات انگلیسی مشارالیه بناچار به «داروخان» رفت. گفته میشود محمد رشید مأموریت دارد که گردهای عراق را علیه اجراء ایرانی تجهیز کند.

یکی از علل طول مذاکرات اخیر نفت مطالعه روی قوانین و اساننامه های ملی شدن صنایع عالم است، امریکایی ها که واسطه حل موضوع هستند بایران گفته اند شما حرف من در آورد که نباید بزاید، مطابق کدام يك از قوانین و اساننامه های صنایع که در ممالک دیگر ملی شده میخواهید عمل کنید.

روسها تا بحال حداکثر کمک را در موضوع نفت بانگلیس ها کرده اند، حالاً نوبت آن رسیده که به بینیم انگلیس ها در کار شیلات چه کمکی به روسها می کنند.

نمود روز افزون تودهئی ها در فرهنگ و تبلیغات آموزگاران توده ای در میان اطفال مصوم عموم را نگران ساخته چون اگر کار بدین منوال پیش رود جبران آن بعدها هم میسر نخواهد بود.

انتخابات شهرداری تهران یکی از اوجبات کار دولت بشمار است و هیچ اشکالی متصور نیست، آنها که تصور مینمایند، تودهئی ها خواهند برد سخت در اشتباه هستند، دو دهم رای تهران بیشتر مال آنها نیست صندوقهای دولتی اگر بدست عناصر تودهئی نیفتد آنها نفوذ و اقتداری ندارند.

یگانه علاج شهرداری تهران برای اصلاحات لازم شهرتتشکیل انجمن و قرضه بزرگ میباشد تا بتواند بشهر سر و صورتی بدهد.

انتخابات باین زودی ما شروع نمیشود و شاید مصلحت هم نباشد، چه بااختیاراتی که به نخست وزیر داده شده فعالیت قوه مقننه محدود است، و مجلس هیچمهم وقتی خوب است تشکیل شود که دولت روی کار نفوذ نظری گرفته باشد و مجلس روی آن تصمصم بگیرد، و الا مجلس نوبی تشکیل شود که نتواند در باب نفت نظری بدهد و نه در کارهای دیگر بطور مؤثر عمل کند چه فایده دارد.

از آن گذشته، آنگهی انتخابات این آرامش نسبی را هم بهم خواهد زد و مشکلی بر مشکلات خواهد افزود.

پنج سرتیپ

در هفته گذشته دو نفر از افسران ژاندارمری بدرجه سرتیپی ارتقا یافتند، با ارتقاء درجه این افسران ژاندارمری کل کشور اکنون پنج سرتیپ دارد. یکی از کسانی که از درجه سرهنکی به سرتیپی ارتقاء یافته تیمسار سرتیپ علی معینی است که از افسران با سابقه و لایق ژاندارمری است.

گرگ آدمخوار در بناب

طبق گزارشهایی که از تبریز رسیده چندین در قریه بناب، جزو حوزه مرند، گرگ آدمخواری پدیده شده که مرتباً اطفال دهات اطراف را میرباید، و افراد بزرگ را شبانه مورد حمله قرار میدهد، از جمله شب ۳ بهمن هجرت طفل ۷ ساله علی نام را ربوده و خورده است. فردای آنروز هنگامیکه گرگ آدمخوار يك دختر ۴ ساله را ربوده و ازده فرار میکرد، اهالی مطلع شده و ماجرا را بدو نفر ژاندارم اطلاع میدهند، ژاندارمها با اسب گرگ را تعقیب کردند و بر اثر تیر اندازی آنها يك تیر بیای گرگ اصابت کرد و در نتیجه بیچه را بزمین انداخت و فرار کرد، چون گرگ مزبور موجبات ناراحتی اهالی بناب را فراهم کرده، مأمورین مزبور هنوز در جستجو هستند تا هر جا گرگ را یافتند او را بقتل رسانند.

آمار گشتار يك بیماری خطرناك

كم كم آمار مبتلایان و تلف شدگان این بیماری رو بنقصان گذاشت و با دقت در آماریکه سازمان بهداشت جهانی در ماه «اوت» سال ۱۹۵۲ تهیه کرده است میتوان تلفات این بیماری در پنجاه سال اخیر بری برد. در سال ۱۹۰۱ در انگلستان ۹۷۶۱ نفر از این بیماری تلف شدند ولی عده تلف شدگان در این کشور در سال ۱۹۴۰ به ۲۴۶۶ نفر و در سال ۱۹۵۱ به ۳۲ نفر تقلیل یافت در طول جنگ دوم جهانی بطور متوسط ۶۰۰ هزار نفر در اروپا باین بیماری مبتلا شدند و از این عده ۱۵۰ هزار نفر تلف شدند، تعداد مبتلایان در سال ۱۹۴۶ در اروپا به ۴۰ هزار نفر و تعداد تلف شدگان به ۱۴۲۷۸۸ نفر رسید، این آمار سالیانه بدریج روبه نقصان گذاشت بطوریکه در کشورهای اروپا در سال ۱۹۵۱ بیش از ۶۹ هزار نفر بدیگری مبتلا شدند و آمار تلف شدگان در این سال بحد اقبال توجهی پایین آمد.

دولت تركیه که بزرگترین کشور خاور میانه است بگذاردیم... این تبلیغات بچگونه هنوز هم ادامه دارد ولی وطنپرستان باین نوع تبلیغات میخندند و با نظر تعقیب باین جنبی میگردند.

مرده هائیکه زنده شده اند

بقیه از صفحه ۵

بیگانه گرفته نشود و مرز های تركیه و عراق و شوروی کنترل شدید نشود معال است بتوانند اسلحه و مهمات ایلات و هشایر و مردم را جمع آوری کنند. انگلیسها نیز مرتباً اسلحه و مهمات از عراق به آذربایجان غربی میاورند، تفنگهای برنو که در منطقه مرزی ناسماه قبل هر قبضه ۸۰۰ تومان معامله میشد، اکنون پس از آنکه شروع به جمع آوری اسلحه هشایر کرده اند، بمقدار زیادی بطور قاچاق بفروش میرسد، طپانچه کلت و براونینگ باژیکی نیز خیلی ارزان است، چون هشایر عراقی حق حمل سلاحهای سبک با جواز دارند، در نتیجه معامله آن آزاد، و قیمتش ارزان است. اسلحه و مهماتی که از عراق وارد ایران میشود، از راه «زنده» و «لولدوز» و همچنین از قزوین بولاج بایران وارد میشود.

پان تور کیزم چه میگوید؟

علاوه بر فعالیت عناصر چپ و عمال انگلیس، تركها نیز در این اواخر فعالیت هائی در صفحات شمال غربی ابراز داشته اند، و برای اینکه آذربایجان غربی بدست بشو یکپا نیفتد بایستی خود را در اختیار بندر ترك در رضایه «بتازگی» توسعه

توران مصورا

شماره ۶ ریل

جمعه دهم بهمن ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۹۴



فعالیت یک افسر امر نگاه در مبارک درهای مساجد

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.